

دانلود کتاب



اتللو

نویسنده : ویلیام شکسپیر

دیلیام شکسپیر

اتللو

ترجمہ م. ا. ب. آذین

چاپ سوم این کتاب در آذرماه یکهزار و سیصد و چهل و سه در چاپخانه
بانك بازرگانی ایران - تهران انجام پذیرفت

اتللو تراژدی بزرگ شکسپیری نیاز از
توصیف و معرفی است شاید حاجتی
نباشد که از ترجمهٔ زیبا و امین م. ا. به آذین
نیز سخنی گفته شود به سبب تقاضای
خواستاران چاپ دوم این کتاب به چاپ
رسید و در مدت بسیار کوتاهی نایاب
گردید و اینک چاپ سوم این اثر تقدیم
دوستان آن می‌گردد.

گفتار مترجم

چرا تراژدی «اتللو» پس از گذشت سالها با وجود کهنگی و آهنگ شکوهمند زبان و نیز آنهمه دگرگونی که در اخلاق مردم و در نحوه تلقی شان از وظایف و ناشوئی پدید آمده تا به این حد زنده است؟ ارزش انسانی این اثر در چیست که هنوز آنرا نه تنها پذیرفتنی بلکه مانند خود زندگی حتمی و ضروری میسازد؟ ظاهراً علت آن است که شکسپیر، بی آنکه تأکید خاصی روادارد و از حدود يك دواشاره ضمنی که بسیار زود از آن میگذرد فراتر رود، گره حوادث را در جایی قرار داده که نقطه فاجعه را طبعاً در خود می‌پروراند. ریشه سر نوشت تلخ سرداره فریسی و همسر جوان و اشراف زاده اش را همان در پیوند این دو باید جست که پیوندی است از دوسو خلاف عادت ... زن و مردی از دو نژاد مختلف یکی تازه شکفته و دیگری سالمند ... و ناچار ضعیفی در خود نهفته دارد که از رخنه آن دمدمه هر بدخواه و وسوسه هرانديشه ناروا مجال نفوذ مییابد. از همین راه است که دیوحد بردلی سرشار از محبت چیره میگردد و دستی که جز نوازش نمیدانست گلوئی ناز پرورده را چنان میفشارد که راه نفس بر او میبندد. در این میان زود باوری اتللو با فریبکاری یا گو یا صفای جان بیخبر دسدمونا که همچون فرشتگان حتی گمان بدی بر کسی نمیبرد البته نقشی دارد. ولی محور حوادث همان ضعیفی است که اتللو

بنوان «شوهر دسد مونا» در خود می‌شناسد. در آغاز که یا گو بازبان
 فسون ساز می‌خواهد تخم بدگمانی در دل او بپاشد، اتللو از جمله
 می‌گوید: «برازندگی ناچیز من بر آنم نمیدارد که کمترین ترسی
 به دل راه دهم یا از وفاداریش به تردید افتم، زیرا با چشم باز
 مرا اختیار کرد.» ولی ایمان به «نابرازندگی» خود بزودی این
 اطمینان را از او سلب می‌کند: «شاید از آن رو که سیاه چرده‌ام...
 شاید از آن رو که زندگیم رو به نشیب دارد... زنم از دست رفته و
 فریبم داده است.» این همان دلدادۀ کامیاب و همان سردار فیروزمند
 پرده‌اول است که مانند شیر در طعمۀ خود چنگک انداخته او را
 برغم پدری قدرتمند تصاحب کرده بود و اینک ناگهان آنچه را
 که خود میدانسته اما حتی در اندیشه بدان اعتراف نمی‌کرده است
 بدینگونه بر زبان می‌آورد. همین آگاهی دردناک همه‌کاری را از
 جانب دسد مونا در چشم وی ممکن مینماید و برای آنکه این احتمال
 بدل به یقین گردد کافی است که یا گو با وسوسه‌های خود اندیشه نهفته
 سردار مغربی را به روشنائی شعور بکشانند و بدان نیروی زندگی
 و عمل بدهد.

از این پس همه اشخاص اصلی نمایشنامه... و از جمله خود یا گو
 که در آغاز فقط می‌خواسته است «زن به زن با اتللو برابر آید» و
 ضمناً رودریگورا همچون «کیسه پول» خود دم دست داشته باشد...
 بان گوی غلطان در سراسیمگی بسوی سرنوشت حتمی خود می‌تازند
 و بتدریج که پیشتر می‌روند شتاب بیشتری در ویرانی و انهدام نشان
 میدهند.

شاید اختلاف نژاد یا تفاوت سنی دوهمسر امروزه مسئله
 عادی شمرده شود. ولی آنچه بر ضعف موقعیت اتللو می‌افزاید
 این است که پیوند او و دسد مونا نه از روی حسابگری‌های معمولی
 بلکه در اثر عشق صورت گرفته است. اتللو همسر خود را با
 شور مثلاًطم و مضطرب پیران دل‌باخته دوست میدارد و دسد مونا
 خیره دلآوری و مردانگی او شده است و همین عشق نامتناسب
 و لرزان که سرانجام به فاجعه می‌انجامد دارای حقیقتی
 بس زنده است که هنوز تا قرن‌ها ارزش انسانی خود را حفظ

خواهد کرد .

اتللو از متن انگلیسی کلیات آثار شکسپیر ، چاپ دانشگاه اکسفورد ، به فارسی برگردانده شده است . راهنمای من در این کار دوترجمه فرانسوی از این اثر بوده که یکی از آن دوبرای استفاده جوانان ودانشجویان پرداخته شده است ودر بسیاری از موارد انحراف آشکار وحذف و اضافه واقعا ناگوار که حتی بهانه های اخلاقی نمیتواند مجوز آن باشد نشان میدهد ، ودیگری ترجمه بسیار امین و رویهم شیوائی است که از رننه لسوئی پیاشو - René-Louis Piachaud از منتقدان تأترسوئس پیادگارمانده وپس از مرگ او بسال ۱۹۴۹ درژنو بچاپ رسیده است وجز در چند مورد بسیار جزئی از متن انگلیسی دورنمیشود .

اینک چند نکته که تذکر آن ممکن است مفید باشد .

۱- نامه های خاصی که درنمایشنامه اتللو بکاررفته ایتالیائی است ومن همه را با همان تلفظ ایتالیائی ضبط کرده ام نه انگلیسی .
۲- در ترجمه سرودها و اشعاری که شکسپیر در این اثر آورده است نهایت کوشش من در آن بوده که هرچه بیشتر عین مفهوم گفته او را به نظم درآورم وخود میدانم که این قید رعایت امانت ترجمه را بنمائی ممکن نمیسازد وشاید مستوجب خرده گیری وطن هم باشد .

۳- شکسپیر در دوسه جا بمنظور ایهام با معانی مختلف

يك كلمه بازی کرده است ، که ترجمه آن به همان صورت یا بکلی متعذر بود وپانمیتوانست چندان لطفی برای فارسی زبانان داشته باشد . ناچار تاحدی که مقدور بود کوشش بعمل آمد تا بطریقی همچو ایهامی ایجاد شود . از جمله طی سیزده سطر اول صحنه چهارم از پرده سوم در گفتگوی دلفک و دسد مونا روی معانی To lie (قرار داشتن ، دراز کشیدن ، دروغ گفتن) ونیز To be edified (مستحضر گشتن ، براه هدایت افتادن) بازی شده وترجمه فارسی بناچار دراینجا از متن انگلیسی دور افتاده است واز آن گذشته جنبه متلك آن هم بسیار رنگ پریده تر

از اصل انگلیسی در آمده است . يك جای دیگر نیز در
 صحنه اول پرده چهارم آنجا که یاگو «خیانت» دسدمونا را
 برای اتللو معجم می‌سازد شکسپیر بازمعانی مختلف **To lie**
 (خوابیدن و دراز کشیدن، دروغ گفتن و تهمت بستن) را بکار
 میگیرد و ایجاد چنین ابهامی، آن هم تنها بایک کلمه همانگونه
 که شکسپیر کرده، ظاهراً برای مترجم فارسی زبان غیرممکن
 است . از اینرو در اینجا نیز ترجمه از اصل کمی منحرف شده
 است .

با اینحال میتوان مدعی بود که ترجمه حاضر کامل ترین
 ترجمه‌ای است که از اتللو صورت پذیرفته و تا سرحد امکان در آن
 رعایت امانت شده است .

استقبالی هم که از چاپ اول و دوم این نمایشنامه از جانب
 خوانندگان بعمل آمده نشان میدهد که تا حدی پسند افتاده
 است .

متن چاپ حاضر «اتللو» گذشته از پاره‌ای اختلافات ناچیز
 و دستکاریهایی که بمنظور زیبائی کلام صورت گرفته همان متن چاپ
 نخست است . با این همه ترجمه حاضر نمیتواند خالی از لغزش
 باشد و هر گونه راهنمایی موجب کمال امتنان خواهد بود .

م . ا . به آذین

ويليام شكسپير

اتللو

مفربي و نيز

ترجمه : ۰۱۰۴ به آذين

اشخاص نمایشنامه :

Doge	فرمانروای ونیز	دوجه
Brabantio	سناتور برابانسیو و سناتورهای دیگر	سناتور برابانسیو
Gratiano	برادر برابانسیو	گراسیانو
Lodovico	خویشاوند برابانسیو	لودو ویکو
Othello	از بزرگان مغرب، در خدمت دولت ونیز	اتللو
Cassio	معاون او	کاسیو
Iago	افسر پرچمدار او	یاگو
Roderigo	نجیب زاده ونیزی	رودریگو
Montano	فرماندار قبرس پیش از اتللو	مونتانو
	نوکر اتللو	دلچک
Desdemona	دختر برابانسیو ، زن اتللو	دسدمونا
Emilia	زن یاگو	امیلیا
Bianca	معشوقه کاسیو	بیانکا

چند افسر و نجیب زاده و پیک و نوازنده و جارجی و دریانورد و خدمتکار .

صحنه پرده اول در ونیز است ، و باقی نمایش در بندرگاه قبرس جریان مییابد .

پردهٔ اول

صحنه يك كوچه ای درونیز

رودریگو ویاگو وارد میشوند.

رودریگو

اه! دیگر چیزی با من مگو. از تو، یاگو،
که پولم را چنان در اختیار داشتی که گوئی بند
کیسه ام بدست تو بود، بسیار ناجوانمردانه میدانم
که از این کار خبر داشته ای.

ویاگو

خدایا، شما که نمیخواهید سخنم را بشنوید. اگر
از چنین چیزی حتی بو برده باشم، سزاوار نقرتم
بدانید.

رودریگو

ویاگو

خودت به من گفتی که از او کینه بدل داری.
هر گاه جز این باشد پستم بشمارید. سه تن از
بزرگان شهر بخود زحمت داده نزد او رفتند و کرش
کردند تا مرا معاون خود کند. و بمردانگی
سو گند، من به ارزش خود واقفم و شایسته مقامی
کم از این نیستم. ولی او، بس که مست نخوت و پای بند

اغراض خویش است ، باسخنان پر طمطراق
 که بطرزی نا هنجار به اصطلاحات جنگی انباشته
 بود خاک در چشمشان کرد و سرانجام و اسطه‌های مرا
 با این کلام نومید باز گردانید : « باور بفرمائید ،
 افسرم را قبلاً انتخاب کرده‌ام . و امل این افسر
 چگونه لعبتی است ؟ پر استی ریاضی دانی بزرگ .
 مردی بنام میکل کاسیو ، اهل فلورانس ، تقریباً به
 خوش آب و رنگی زنان ، کسی که هرگز فوجی را
 در میدان تعبیه نکرده است و بیش از فلان پیر دختر
 از تدبیر جنگ خبر ندارد ؛ گذشته از فرضیه‌های
 کتابی که از سناتورهای جبهه پوش هم بر می‌آید که
 باستانی او در آن باره داد سخن دهند ، هنر
 سپاه‌گیری همه يك مشت یاوه است و عمل درکار
 نیست . با اینهمه ، اوست که انتخاب شده . و اما من
 که جانبازیه‌ایم را بعشتم خود در رودس و قبرس و
 دیگر سرزمین‌های مسیحی و خاک کفار دیده‌ام .
 باید کنار زده شوم و پیش این و آن خاموشی گزینم ؛
 بازیگر ارقام بخوشی و میمنت معاون او میشود و
 من - خدا این مقام را بر من مبارك گرداند ! -
 باید افسر پرچمدار عالیجناب مغربی بمانم .

رودریگو

یاگو

بخدا ، ترجیح میدادم که جلادش باشم .
 نه ، چاره‌ای نیست : امروز وضع خدمت همین است ؛
 راه ترقی سفارش است و رفیق‌بازی ، نه شیوه گذشته

سلسله مراتب که در آن هر زیر دستی جانشین ارشد خود می‌شد. حال، آقا، خود قضاوت کنید که من واقعاً برای دلبستگی به این مغربی چه انگیزه‌ای می‌توانم داشته باشم.

رودریگو

یاگو

من که در این صورت نزدش نمی‌ماندم. او! آقا، خاطر آسوده دارید؛ من در خدمت او برای آنم که مجال پیشرفتی بیابم. ما همه نمی‌توانیم فرمانده باشیم. و همه فرماندهان نمی‌توانند از زیردستان امید خدمت صادقانه داشته باشند. چه بسا چاکران خوش خدمت چاپلوس می‌بینید که بر غبت سر به بندگی فرود می‌آورند، و درست مانند خر عمر خود را برای مشتی‌گاه در راه خدمت صرف می‌کنند، و همین که پیری در رسد رانده میشوند. این دسته نوکران صدیق در خورتازیانه‌اند. اما دیگران هم هستند که هر چند شکل و ظاهر وظیفه‌شناسی بخود میدهند تنها در پی سود خویشند، و با خدمت نمائی نزد سرور خود بحساب او پوستی نو می‌کنند، و پس از آنکه تریج قبایشان زربفت شد، اگر کرنشی هست بخود می‌کنند. این گونه مردم باز روحی دارند؛ و من خود را از این زمره می‌شمارم. و همچنانکه شما، آقا، بی‌یقین رو دریگو هستید، من هم اگر مغربی می‌بودم دیگر نمی‌خواستم یا گو باشم از اینرو، اینک که نزد او هستم، تنها به خودم خدمت می‌کنم. خدا

گواه است که این کار نه از سر محبت یا وظیفه شناسی است، بلکه من با تظاهر به این هر دو رهسپر مقاصد شخصی خویشم. چه اگر ظاهر کارهایم می‌بایست ثبوت حقیقی‌ام را فاش سازد و چهره روحم در رفتار و کردار بیرونم هویدا گردد، بزودی می‌باید قلب خود را بر سر آستین بگیرم تا هر کلاغی بتواند بر آن متقار زند. نه، من آن نیستم که مینمایم.

راستی که این مغربی لب‌کلفت، اگر این گونه موفق شود، بخت بلندی دارد.

رودریگو

خوب، پدر دختر را صدا بزنید؛ بیدارش کنید و بسر وقت او بروید: خوشی را در کاش زهر گردانید، نامش را در کوچه‌ها فریاد بکشید، خویشان دختر را بشورانید و او را، با آنکه در چنین آب و هوای خوشی بسر میبرد، با هزاران مگس معذب دارید و آنقدر زحمت افزائی کنید که شادیش اگر چه برآستی شادی است باز اندکی رنگ بیازد.

یاسو

خانه پدر همین جاست؛ بلند صداش می‌زنم. بلی صداش کنید: با همان لحن هراسان و همان فریاد سراسیمه وار شب‌هائی که از غفلت دیده بانان آتش در محله‌های پر جمعیت می‌افتد.

رودریگو

یاسو

اوهوی! برابانسیو! سینیور برابانسیو، هو! بیدار شوید! اوهو! برابانسیو! دزد! دزد! خانه‌تان

رودریگو

یاسو

را وادسی کنید ، پی دخترتان ، پی کیسه های پولتان بگردید ! دزد ! دزد !

(برابانسیو دم پنجره بالا ظاهر می شود.) این فریادهای وحشت آور چیست؟ چه اتفاق افتاده ؟

سینیور ، اهل خانه تان همه هستند ؟

چطور ؟ برای چه همچو سئوالی می کنید ؟

اخر ! شمارا دزد زده است ، آقا . اگر از نام و ننگ

خبر دارید ، ردای خود را بتن کنید : قلبتان را شکافته اند ، نیمی از روحتان را برده اند . حالا ، همین حالا ، هم اینک قوچ پیر سیاهی در میش سفیدتان در افتاده است . برخیزید ! برخیزید ! مردم شهر را که در خواب ناز خروپف سر داده اند به بانک ناقوس بیدار کنید . و گرنه دست ابلیس در کار است تا شما را به مقام پدر بزرگی برساند . برخیزید ، می گویم .

چه ! مگردیوانه شده اید ؟

سینیور بسیار محترم ، آیا صدای مرا شناختید ؟

نه ، چه کسی هستید ؟

من رودریگو نام دارم

نه خوش آمدی ، نه صفا آوردی . مگر منعت نکرده بودم که بیش از این گرد خانه ام نگردی ؛ یا مگر بزبان خوش و واضح از من نشنیده بودی که دخترم

برابانسیو

رودریگو

برابانسیو

یاگو

برابانسیو

رودریگو

برابانسیو

رودریگو

برابانسیو

در خور همچو توئی نیست ؟ و اینك دیوانگی و مردم
آزادی تو را بر آن داشته که با سری سنگین از باد-
پیمائی و شاد خواری بیائی و خواب و آسایش ازمن
بگیری .

آخ ! آقا ، آقا !

ولی باید مطمئن باشی که شہامت من و اعتبار من آنقدر
هست که تو را از کرده پشیمان کنم .

آقای مہربان من ، تنگ حوصلہ نباشید .

آخراز کدام دزدی با من سخن میگوئی ؟ اینجا و نیز
است و خانہ من کومہ روستائی نیست .

برابانسیوی بزرگوار ، من با روحی سادہ و پاک بسوی
شما آمده ام .

اخخ ! شما ، آقا ، از آن کسان هستید که اگر شیطان
دستور دہد از بندگی خدا روی می تابید . شما ما را کہ
برای خدمت نزدتان آمده ایم راہزن می پندارید ،
و بہ همین بہانہ میگذارید دخترتان زیر دست و پای
آن اسب بربری بیفتد . لابد میخواستید کہ نوہ هایتان
برای شما شبہہ بکشند ، یا از میان اسبان تازی و اسپانیائی
خویشان تازہ ای پیدا کنید .

تو بی سروپا دیگر کہ هستی ؟

آقا ، من آنم کہ آمده ام بہ شما بگویم ہم اکنون
دخترتان با آن مغربی شکل جانوری دو پشنہ بخود
می گیرند .

رودریگو

برابانسیو

رودریگو

برابانسیو

رودریگو

یاسو

برابانسیو

یاسو

برابانسیو

یاگو

برابانسیو

رودریگو

ای پست !

وشما ، ای سناتور !

رودریگو ، جواب این همه را تو خواهی داد ! چون
تویکی را می شناسم ،

آقا ، حاضرم جوابگوی همه باشم . ولی تمنایکنم
توجه نفرمائید . اگر - چنانکه تاحدی گمان میبرم
به میل و رضای خردمندانه خودتان بوده است که
دختر نازنین تان پاسی از نیمه شب گذشته ، بی آنکه
جز يك مزدور بی سرو پا ، جز يك كرجی بان ،
کسی همراهش بوده باشد ، نزد آن مغربی شهوتران
برده شود تا بههماغوشی رذیلا نه اش تن دردهد ؛ باری ،
اگر خو خبر داشته اید و این کار با اجازه شما بوده
است ، پس ما سخت گستاخی روا داشته در حق شما
ترك ادب کرده ایم ؛ ولی اگر بیخبر بوده اید ، رفتار من
خود گواه است که با ما به ناروا تندی می کنید . تصور
نفرمائید که من آنقدر از ادب عاری باشم که بیابم و
مقام شامخ شما را سبکسرانه به بازی بگیرم . باز هم
می گویم ، دخترتان ، هر گاه که خود به او رخصت
نداده باشید ، سخت عصیان ورزیده است . وظیفه خود ،
زیبائی و هوش و مقام خود را فدای آواره افسار گسیخته ای
کرده است که در این شهر و در هر جای دیگر بیگانه است .
تا زود است حقیقت کار را جويا شوید : اگر او را در
اطاق خود و یاد ر خانه بیا بید ، مرا از این که فریبتان

داده‌ام به دست عدالت بسپارید .

برابانسیو

آهای، آتش ز نه بیفروزید ، مشعل بیارید ! آدم‌هایم
همرا صدا کنید ! این حادثه بی شباهت به خواب من
نیست : هم اینک از اندیشه آن به اضطراب افتاده‌ام .
مشعل ! میگویم ، مشعل !

یاگو

خدا نگهدار . باید شما را تـرك كنم . بنظرم ، برای
مقامی که دارم شایسته و درست نیست که اینجا بمانم
و ناچار شوم بضد مغربی گواهی دهم . زیرا ، گرچه امکان
آن هست که از این پیشامد گوشمالیش دهند ، ولی
میدانم که دولت بی احتمال خطر نمیتواند از کار
بر کنارش کند . چه ، در امر جنگ قبرس که هم
اینک در جریان است ، چنان عوامل نیرومندی او را
بسه صحنه میکشند که آنها ، اگر چه در بیم جان
باشند ، باز کسی را به یال و کویال او ندارند که کارشان
را در دست بگیرد . از اینرو ، گرچه من مانند عذاب
دوزخ از او نفرت دارم ، باز بصورت زندگی کنونی
خود باید بظاهر با او نرد محبت بیازم ، و این البته
چیزی جز فریب و بازی نیست . خوب ، شما برای آنکه
مطمئن‌آپیداش کنید ، جستجوهای خود را متوجه ساجیتاریا
سازید : من خود با مغربی آنجا خواهم بود . خدا
نگهدار . (بیرون میرود .)

برابانسیو با خدمتکاران مشعل بدست پائین ظاهر میشود :
راستی که مصیبتم حقیقت دارد : بلی ، رفته‌است ، و دیگر

برابانسیو

باقی عمرم جز خواری و تلخکامی نیست . خوب ،
 رودریگو ، تو کجا دیدیش؟ آخ ! دختر بدبخت !
 گفتی با مغربی بود؟ دیگر چه کسی آرزو میکند پدر
 باشد ؟ از کجا فهمیدی که اوست ؟ اوه ! فریم داد ، -
 چیزی که به فکرم نمیرسید . چه گفت ؟ آهای ، باز
 مشعل بیارید! همه خویشان مرا بیدار کنید ! فکر
 می کنی ازدواج کرده باشند ؟

درحقیقت ، بگمانم ازدواج کرده اند .

رودریگو

برابانسیو

آی ، خدا ! چگونه توانست بیرون برود ؟ آه ، که
 پاره جگرم بهمن خیانت کرد ! ای پدرها ، از این پس
 به رفتاری که دخترانتان پیش چشم شما دارند غره
 نشوید . آیا افسونی هست که با آن بتوان خوی پاک
 جوانی و دوشیزگی را تباه کرد؟ شما ، رودریگو ، جایی
 همچو چیزی نخوانده اید ؟

چرا آقا ، درواقع خوانده ام .

رودریگو

برابانسیو

بروید برادرم را بیدار کنید . آخ ! کاش او اوایه شما
 میدادم . يك دسته از شما این راه را در پیش بگیرید و
 دسته دیگر آن راه را . ولی آیا میدانید کجا میتوانیم
 به او و مغربی دست یابیم ؟

گمان میکنم بتوانم پیداش کنم ؛ بشرط آنکه بفهمائید
 عده کافی با ما باشند و خودتان هم بامن بیایید

رودریگو

خواهش میکنم ، راهنمایی مان کنید . از در هر خانه ای

برابانسیو

كمك ميخواهم ، و اگر لازم افتد ميتوانم دستور بدهم.
آهای ، سلاح بر گيريد ! افسر های كشيك شب را
زود خبر كنيد ! رودريگوى عزيزم ، برويم ؛ قدر
زحمات شما را خواهم دانست . (بيرون ميروند)

صحنه دوم - کوچه دیگر .

اتلو ، یاگو ، با چند خدمتکار
مشعل بدست وارد میشوند .

یاگو

با آنکه من به اقتضای حرفه جنگی خود آدم کشته‌ام،
باز میدانم که کنه وجدان آدمی از ریختن خون عمد
بیزار است . حتی بدخیم آنقدر نیستم که گاه بخوام
کار را بر خود آسان کنم . نه بار ، ده بار بدوسوسه
افتادم که پهلویش را به شمشیر بشکافم ،
همین که بود خود بهتر است .

اتلو

یاگو

آخر ، زبانش را نگه نمیداشت و چنان دشنامهای زشت
و خشم آوری در باره حضرت اجل میگفت که با آن اندک
پرهیزی که در خود سراغ دارم بزحمت توانستم
خودداری کنم . ولی ، آقا ، فرمائید آیا واقعاً ازدواج
کرده‌اید ؟ چه ، یقین دانسته باشید که این بزرگوار
اینجا سخت محبوبست و حتی به گفته‌هایش دوچندان

بیش از سخنان فرمانروا ارج و اعتبار می نهند. میتوان شمارا
مجبور به طلاق کند ، یا هر گونه اشکال و مزاحمتی
که قانون به وی امکان میدهد در کار شما فراهم آورد ،
و با آن قدرتی که در دست دارد میتواند باز بر فشار
قانون بیفزاید .

اتللو

بگذار خشم او به هر کاری توسل جوید . خدمت هائی
که من به این دولت کرده ام همین که بسخن در آید
فریادهای شکایت او را فرو خواهد پوشانید . و آنچه
هنوز کس نمیداند ، ولی هر گاه بدانم که مباحثات
بدان افتخار دیگری از بهر من است آشکارا خواهم
گفت ، این است که هستی من از کسانی سرچشمه میگیرد
که بر تخت شاهی پهلوی زده اند . از اینرو آن شایستگی
در من هست که بتوانم بی پرده دعوی مقامی به بلندی
آنچه در اینجا بدان رسیده ام داشته باشم . و تو ، یا گو ،
این را بدان که هر گاه عشق دسدموئای نازنین نبود
من به ازای همه گنجهای دریا آزادی و سبکباری خود
را با محدودیت و پای بند زناشوئی عوض نمی کردم . -
اما ، نگاه کن ، این شعله ها چیست که از آن سو پیش
می آید ؟

یا سو

پدر اوست که بیدارش کرده اند ، و آن دیگران هم
دوستانش هستند ، بهتر است شما به خانه بروید .
نه ، می خواهم مرا اینجا بیا بند : مقام من ، عنوان من

اتللو

و پاکی روح من بدرستی گواه من خواهند بود . ولی ،
آیا همانها هستند ؟

یاگو نه ، قسم به یانوس ^۱ ، گمان نمی کنم باشند .
کاسیو و چند افسر با مشعل وارد میشوند .

اتللو خادمان درگاه فرمانروا ، و معاون خود من ! دوستان ،
شب بر شما خوش باد ! خبر با خود چه دارید ؟

کاسیو سردار ، فرمانروا به شما درود میفرستد و خواهش دارد
همین دم بیدرنگ نزد او بشتابید .

اتللو چه گمان می برید ، مطلب چیست ؟

کاسیو تا آنجا که من حدس میزنم ، مربوط به قبرس است . باید
کاری عاجل باشد . ناوگان ما همین امشب ده دوازده
پیک بدنبال هم فرستاده اند که هر يك از پس دیگری
میرسید . بسیاری از سناتورها که بیدارشان کرده اند
هم اینك درحضور فرمانروا هستند . شما را هم بیتابانه
طلب کردند ؛ و چون درخانه نیافتند ، سنا سه دسته گسیل
کرد تا همه جا از پی شما بگردند .

اتللو چه خوب شد که مرا جستید . اینك يك کلمه درخانه
بگویم و با شما بیایم . (بیرون میرود)

کاسیو بگو ببینم ، افسر ، او اینجا به چه کار بود ؟

یاگو راستش ، امشب کشتی بزرگی را در خشکی بچنگ

۱ - Janus پادشاه افسانه ای لاسیوم که خدایان به او قدرت دیدن گذشته و

آینده بخشیده بودند . رومیان بنام او معبدی ساختند و او را با سری که دارای
دوچهره بود نمایش میدادند .

آورده است ؛ و اگر این غنیمت قانونی شناخته شود ،
کارش برای همیشه رو براه است .

نمی فهمم .

ازدواج کرده است .

با که ؟

اتللو بار دیگر می آید .

با دس ... - خوب ، سردار ، میفرمائید ؟

این من و اینك شما .

گوئی که دسته دیگری به جستجوی شما آمده اند .

برابانسیو است . سردار ، مواظب باشید ؛ بانیت بدی

آمده است .

برابانسیو ، رودریگو و افسران بامشعل و سلاح وارد میشوند .

ایست !

سینیور ، اینك مغربی .

بکشیدش ، این را ! (ازهر دوشوشمشیر میکشند .)

ها ، رودریگو ! بیائید ، آقا . حریف شما منم .

این شمشیرهای رخشان را در نیام کنید ، تا مبادا از ششم

زنگ بزند . سینیور عزیزم ، شما باموهای سفید خود بهتر

میتوانید فرمان برانید تا باشمشیر .

دزد بی آبرو ، دخترم را کجا پنهان کرده ای ؟ بی شك ،

بس که ملعونی ، افسونی در کارش ، زده ای . آخر ، ازهر

کس که جوی عقل به سردارد میپرسم ، آیا دختری چنان

پاك و مهربان و خوشبخت ، دختری که از زناشوئی روی

کاسیو

یاگو

کاسیو

یاگو

اتللو

کاسیو

یاگو

اتللو

رودریگو

برابانسیو

یاگو

اتللو

برابانسیو

مینافت و بر سینه آنهمه خواستاران پرازنده و ثروتمند
این شهر دست رد میزد، اگر به زنجیر جادو گرفتار
نمی بود، هیچ امکان داشت که خود را مایه ریشخند
همگان سازد و از سایه پندبه آغوش تیره همچون توئی
پناه برد که بیشتر در خور وحشتی تا دل بستگی؟ سزاوار
طعن عالمیان باشم اگر به عقل راست نیاید که افسون
پلیدی در کارش کرده ای و با معجونها و معدنیاتی که
اراده را ناتوان می سازد دختر خام و جوان مرا فریفته ای.
میخواهم در باره این امر، که نه تنها محتمل بلکه
پذیرفتنی و محسوس مینماید، تحقیق شود. از اینرو
ترا همچون شیادی فریبکار، همچون کسی که برخلاف
قانون دست به شعبده و جادو می آلود، باز داشت
میکنم و دست بسته میبرم. بگیردش! و اگر مقاومت
ورزد، بزور شمشیر مقتادش کنید.

اتللو

دست نگهدارید، هم شما که بامنید و هم آن دیگران.
من اگر میبایست دست به شمشیر برم، بی آنکه کسی
در گوشم بخواند، وظیفه خود را نیک میدانستم. —
کجا میل دارید بروم تا به اتهامات شما پاسخ گویم؟
راست به زندان. تا روزی که قانون و آئین دادرسی
مقرر دارد که بیائی و از خود دفاع کنی.

برابانیو

اگر به فرمان شما گردن نهم، دستور فرمانروارا، که
فرستاد گانش اینک در کنار منند و برای پاره ای کارهای

اتللو

عاجل دولتی باید مرا نزد او ببرند ، چگونه میتوانم
بجا آورم ؟

افسر

سینیور ارجمند ، راست است ؛ فرمانروا در جلسه مشاوره
است ، و یقین دارم که از پی خود جناب عالی هم فرستاده اند .

برابانیو

چه ! در این ساعت شب ، فرمانروا جلسه مشاوره دارد !
— ببریدش ، کار من سرسری نیست : این اهانت را خود
فرمانروا و هر يك از برادران سناتور من نمیتوانند
اهانتی بر خود شمارند . چه ، هر گاه بتوان آزادانه چنین
دستبرد هائی زد ، بزودی بندگان زر خرید و کافران
برما فرمان خواهند راند .

(بیرون میروند .)

صحنه روم - تالار مشاوره .

فرمانروای ونیز و سناتورها کنار
میز نشسته اند و چند افسر بخدمت
ایستاده اند.

فرمانروا

در این گزارشها آن هماهنگی که بتوان
بدان اعتماد
کرد نیست.

سناتور اول

درست است، باهم اختلاف دارند؛ در نامه های من نوشته
است یکصد و هفت کشتی .

فرمانروا

در نامه های من یکصد و چهل .

سناتور دوم

و در نامه های من دویست فروند. ولی ، گرچه شماره
درست ناوها را بدست نداده اند، - و راستی هم درموردی
که گزارش متکی به رؤیت است غالباً اختلاف روی
مینماید ، - بهر حال ، همه شان وجود ناوگان ترك را
که بسوی قبرس پیش می رود تأیید میکنند .

فرمانروا

بلی ، قضاوت خود را تا حدی میتوانیم بر همین پایه
بنا نهیم. البته، تکیه ام بر اشتباه در شمارش نیست ، ولی
لب مطلب را باهمه مفهوم هولناکش تصدیق میکنم .
(از پشت صحنه) آهای ، آهای ، خبر !

يك ملوان

افسر

پیکي از جانب ناوگان .

(ملوان وارد میشود)

فرمانروا

خوب ، کار از چه قرار است ؟

ملوان

ناوگان ترك بسوی رودس بادبان کشیده اند ؛ این است آنچه سینیور آنجلو فرموده است تا به اطلاع دولت برسانم .

فرمانروا

درباره این تغییر عزیمت چه میگوئید ؟

سناتور اول

چنین چیزی به محك عقل راست نمی آید ؛ حیلۀ ای است برای فریب ما . هر گاه اهمیت قبرس را برای ترکها در نظر گیریم ، و از سوی دیگر بخاطر آوریم که ترکها بسی آسانتر میتوانند بر این جزیره که بیش از رودس بدان چشم دوخته اند دست یابند ، - چه فاقد آن برج و بارو و آن ساز و برگ جنگی است که رودس بدان مجهز است ، باری ، هر گاه بدین همه بیندیشیم ، دیگر تصور نخواهیم کرد که ترکها آنقدر نادان باشند که هدف مهمتر را که با اقدامی ساده و ثمر بخش میتوانند بچنگ آورند بگذارند و به مقابله خطری بروند که برایشان سودی دربر ندارد .

فرمانروا

نه ، یقین کامل حاصل است که مقصود رودس نیست . و اینك باز خبرهای دیگر .

افسر

پیکي از راه میرسد .

پیک

سروران ارجمند و محترم ، عثمانی ها که راست بسوی جزیره رودس میروند در آن حوالی به گروه دیگری

از ناوها ملحق شدند .

سناتور اول

همان است که من حدس میزدم . گمان می کنید چند فروند باشند .

پیک

سی فروند ؛ و اینک از همان راه رفته باز می گردند و میتوان دید که رهسپار قبرس اند . سینیور مونتانو ، خدمتگذار صدیق و دلاور شما ، در نهایت احترام این خبر را بعرض میرساند و تمنا می کند که باورش دارند .

فرمانروا

پس واضح شد که تهدیدشان متوجه قبرس است . آیا مارکوس لوچیکوس Marcus Luccicos در شهر نیست ؟

سناتور اول

به فلورانس رفته است .

فرمانروا

از سوی ما به او بنویسید که هرچه زودتر بر گردد و درنگ روا ندارد .

سناتور اول

واینک برابانسیو و مغربی دلاور ، که می آیند .

برابانسیو ، اتللو ، یاگو ، رودریگو و افسران وارد میشوند .

فرمانروا

ها ، اتللو ی دلیر ، باید بیدرنگ شمارا بر ضد دشمن همیشگی مان ترکها بکار گیریم . (خطاب به برابانسیو) شما را ندیدم : خوش آمدید ، سینیور شریف ؛ از رأی صائب و یاری شما محروم بودیم .

برابانسیو

این منم که به یاری شما نیامدم . حضرت اجل معذورم دارند ؛ ولی ، من اگر از بستر برخاسته ام ، نه باقتضای وظایف مقام من بوده است ، و نه از آن رو که چیزی

از این مهم که مشغولتان میدارد شنیده‌ام . افسوس ! من اینک پروای مصالح کشور ندارم . چه ، اندوه خود من همچون سیلابی مقاومت ناپذیر همه دردهای دیگر را در خود فرو میبرد و باز همانست که هست .

چرا ، چه شده است ؟

دخترم ! آه ، دخترم !

مگر مرد ؟

فرمانروا

برابانسیو

فرمانروا

وسناتورها

برابانسیو

در دیده من ، آری . از راهش بدر بردند و از من دزدیدند ، با افسونها و معجونهای که از شیادان میتوان خرید تباهش کردند . زیرا ، کسی که سرشتی ناقص و کور و کودن نداشته است ، جز با شعبده و جادو نمیتواند دچار چنین لغزش دیوانه‌واری گردد .

آنکس که با اعمال ناروای خویش دخترتان را فریفته و از نزد شما ربوده است ، هر که باشد ، این شما و این کتاب خونین قانون ؛ سخت ترین احکام آنرا خود بخوانید و بدلتخواه تفسیر کنید ؛ بلی ، حتی اگر پسر خود ما در این کار متهم باشد .

در نهایت فروتنی سپاسگزارم . آن کس همین است ، این مغربی گویا برای پاره ای مهام دولتی به احضارش دستور فرموده‌اید .

برابانسیو

فرمانروا

وسناتورها

بسیار مایه تأسف ماست .

فرمانروا

برابانیو

اتللو

(به اتللو) در این باره شما بنوبه خود چه دارید بگوئید؟

هیچ، جز این که درست همین است.

سروران بزرگوار و توانا و محترم، خداوند گاران شریف و متبوع و نیکوکار من! این که من دختر این پیرمرد را از خانه اش بدر برده ام کاملاً راست است؛ همچنین راست است که با او ازدواج کرده ام. گناه من در اصل و اساس همین است، نه بیش. من در گفتار خود زخمختم و استعداد سخنان نرم و آراسته کمتر دارم. چه، این بازوان من، از آن زمان که هفت ساله بودم تا این نه ماهه اخیر که در تن آسانی گذشت، همواره در میدان های جنگ در کار بوده است. از نیرو، گذشته از گیسو دار جنگ و پیکار، چیزی از این جهان پهناور نمیدانم، و هرگاه بدفاع خویش سخن آغاز کنم کمتر میتوانم مقصود خود را به زیور عبارات بیارایم اما اگر شکییائی و لطف شما دستگیر من باشد، میخواهم داستان عشق خود را بنمایی، بی هیچ پیرایه، برایتان باز گویم. تا خود ببینید با چه معجونها و چه افسونها، با چه عزایم و چه جادوهای نیرومند که گفته می شود بکار برده ام - در دل دخترش راه یافتیم.

دختری که هرگز گستاخ و بی پروا نبوده است، دختری چنان آرام و آرمگین که اگر آرزوئی در دلش بر میخواست از شرم سرخ میشد، برغم سرشت خود و

برابانیو

جوانی خود، بر غم نثراد و مقام و همه چیز خود به کسی دل ببازد که از دیدن رویش بوحشت میافتد! نه، کدام عقل سخیف و ناقصی است که بگوید یک چنان مظهر کمال بر غم همه قوانین طبیعت میتواند دچار چنین لغزشی گردد! ناچار باید پذیرفت که این همه نتیجه جادوگریهای دوزخی است. و من بار دیگر تأیید میکنم که او با معجونهایی که در خون اثری نیرومند دارد، یا شربت هایی که به همین منظور بر آن افسون دمیده اند، دخترم را بدام کشیده است.

فرمانروا

این چیزی نیست که تنها به ادعا ثابت شود. باید دلایلی متقن تر از این احتمالات سست و این ظواهر ناچیز برضد او اقامه کنید.

سناتور اول

اینها شما، اتللو، بگوئید آیا به تزویر یا به عطف بر این دختر تسلط یافته و قلب او را گمراه ساخته اید؟ یا که پیوند جانهای شما به خواهش و تمنای صاقانه صورت پذیرفته است؟

اتللو

استعدادم کسی را به ساجیتاریایی با نومی نفرستید، تا در حضور پدر بزبان خویش از من سخن بگوید. اگر در گفته های او گناهکارم یافتید، نه تنها اعتماد خود و مقامی را که به من ارزانی داشته اید از من باز گیرید، بلکه بگذار که حکم شما بر جان من روا باشد.

فرمانروا

اتللو

بروید و دسد مونا را حاضر کنید .

افسر ، شما محل را بهتر میشناسید : راهنمایی شان کنید .
(یا گوچند تن از خادمان میروند.) اینك ، تا آمدن او ،
میخواهم به همان صداقت که در برابر خداوند به
گناهان خود اعتراف میکنم به سمع مبارك برسانم
که چگونه به این دختر زیبا دل باختم و چگونه او به من
عشق ورزید .

بگوئید ، اتللو .

فرمانروا

اتللو

پدرش دوستم میداشت ؛ چه بسا دعوتم میکرد و داستان
زندگیم را سال بسال ، از جنگها و حصارها و فراز
و نشیبی که از آن گذشته ام ، جویا میشد . و من آنرا
سراسر ، از روزگار گود کی تا آن دم که از من پرش
کرده بود ، برایش میگفتم . سخت ترین اتفاقات و
پر شور ترین حوادثی که در دریا و خشکی بر من
گذشت ، همه را حکایت می کردم . از جمله آنکه
چگونه در حمله به رخنه باروئی سرموئی مانده بود تا
کشته شوم ، یا آنکه چگونه بدست دشمنان بیباك
افنادم و به بردگی فروخته شدم و سپس آزاد گشتم ؛
باری ، هر آنچه در طی سفرها و آوارگیها بر سرم
آمده بود . و من ضمن سخن میبایست غارهای ژرف
و بیابانهای بی بر و سنگلاخ های سخت و صخره ها و
کوههایی را که سر به آسمان میسایند توصیف کنم ؛ و

نیز آدمخواران و وحشیانی که یکدیگر را میخوردند،
 و مردمی که سرشان زیر شانه‌ها روئیده است . دسد
 مونا به شنیدن این داستانها سخت راغب بود . و گاه
 که کارهای خانه او را از مجلس ما دور میکرد ، هر
 چه زودتر آنرا به انجام میرساند و باز میآمد و باولعی
 هر چه بیشتر سخنانم را می شنید . و من چون بدین امر
 توجه یافتم ، در فرصتی مناسب توانستم او را شائق گردانم
 که باصرار از من بخواهد تا سرگذشت خود را
 تمامی برایش نقل کنم . چه ، او تنها قسمتهائی
 از آن را شنیده بود و بدان چندانکه باید دقت ننموده
 بود . من به تقاضای او تن دارم و با شرح مصائبی که
 در جوانی بدان دچار شدم چندین بار اشك از دیدگانش
 روان ساختم . پس از آنکه داستانم پایان رسید ، فراوان
 از رنجهای من آه کشید و به کیش خود سوگند خورد
 که سرگذشت من شگرف ، بلکه بالاتر از شگرف ،
 رقت انگیز بوده است ، بسی رقت انگیز . گفت کاش هرگز
 آنرا نمی شنید . با این همه آرزو داشت که خداوند
 او را همچو من مردی می آفرید . آنگاه از من تشکر
 کرد و گفت هر گاه کسی از دوستان من عاشقوی باشد ،
 کافی است به او بیاموزم که داستان مرا برایش نقل کند
 تا خود نیز بدو دل بندد . از این کنایه من به سخن در
 آمدم . او برای مخاطراتی که با آن روبه رو شدم

دوستم میداشت و من از این که او دل بر من میسوزاند
شیفتهٔ او شدم. این بود تنها جادویی که بکار برده‌ام. اینک هم
بانوی من، که می‌آید: بگذار تا خود در این باره
گواهی دهد.

دسد مونا، یاگو و خادمان وارد میشوند.

فرمانروا

گمان می‌کنم چنین داستانی دل دختر مرا نیز نرم
میکرد. برابانسیوی عزیز، با این پیشامد بخوشی
بسازید؛ آری، با سلاح شکسته به جنگ رفتن بهتر است
تا با دست خالی.

برابانسیو

تمنا دارم به سخنان دخترم گوش دهید. اگر اعتراف
کند که خود در این دلدادگی سهمی داشته است، نیست
و نابود گردم اگر باز این مرد را بناروا سرزنش کنم!
بیا، دختر نازنین. بیا اینجا. آیا میدانی در این محضر
عالی پیش از همه از چه کسی باید فرمان ببری؟

دسد مونا

پدر بزرگوارم، من اینجا خود را در برابر وظیفهٔ دو گانه -
ای می‌بینم. زندگی و تسربیت من از شماست. و این
هر دو به من آموخته است که تا چه حد باید شمارا محترم
بشمارم. شما خداوند گارمنید، و من تا کنون دختر
شما بوده‌ام. ولی شوهر من اینک اینجا است. و همان گونه
که مادرم به وظیفهٔ خود عمل کرد و شمارا بر پدرش
رجحان داد، من نیز بر آنم که نسبت به سرور خود مغربی
همان رفتار کنم.

برابانسیو

خدا یارتان باد! کار من پایان پذیرفت. و اینک اگر

رأی عالی باشد ، به کارهای دولتی پردازیم. البته، بهتر بود بجای آن که خود فرزندی در وجود آورم، کودکی را به فرزندی برگزینم . تو، ای مغربی ، بیا اینجا . اینک به طیب خاطر چیزی را به تو میدهم که اگر خود قبلاً بر آن چنگ نینداخته بودی صمیمانه از تو دریغ میداشتم . و تو ، ای گوهر یکتای من ، کاری کرده ای که بجان از آن شادم که فرزندان دیگری ندارم ؛ زیرا ، فرار تو مرا به سختگیری و امیدداشت و ناگزیر میشدم پایشان را به زنجیر بندم . حضرت فرمانروا، دیگر عرضی ندارم .

فرمانروا

بگذارید من هم مانند شما سخنی بگویم و پندی بدهم که بتواند جای پائی برای این دو دلداده باشد تا باز به سایه لطف شما راه یابند . وقتی که درمان نیست ، درد را باید پایان یافته دانست و آخرین امید را از آن برید . زاری از پس مصیبت گذشته نزدیکترین راه برای جلب بدبختی های دیگر است. آنچه روزگار میستاید نگهداریش محال است ، اما شکیبائی لطامت سرنوشت را بمازی میگیرد . کسی که مالش را دزدیده اند و لبخند میزند ، خود چیزی از کف دزد میر باید ؛ و آنکس که بیهوده افسوس میخورد از مایه خود میدزدد .

اگر این است ، پس بگذارتر که قبرس را بگیرند!

برابانسیو

چه . تازمانی که میتوانیم بخندیم آنرا از کف نداده ایم .
 این پندها را کسی بجان و دل می پذیرد که رنجش
 بسر رسیده است و همان میخواهد که از شنیدن آن
 تسلای دیگری بیابد . ولی آنکس که برای مقابله
 با بدبختی باید از شکیبائی نا چیز خود وام بگیرد ،
 باید هم آن بدبختی و هم این پندها را تحمل کند . این
 پندو اندرز که گاه شکر و گاه شرنگ است ، با همه
 تأثیر نیرومندی که بهر حال دارد دو پهلوی است . اما
 سخن نیز همه باد است ، و من تاکنون هرگز
 نشنیده ام که از راه گوش بتوان به قلب افسرده راه
 یافت . - عاجزانه تمنا دارم به کارهای مملکت
 پردازیم .

فرمانروا

ترکها با تجهیزات بسیار نیرومند رویه قبرس نهاده اند .
 اتللو ، شما بهتر از هر کسی از امکانات محل آگهی
 دارید . و با آنکه ما در آنجا افسری داریم که کاردانی
 او بر همگان معلوم است ، افکار عامه که فرمانروای
 بی چون و چرای اعمال ماست ، با اعتماد بیشتری شما
 را نامزد میکند . ناچار باید رضا دهید که فروغ سعادت
 نورتان با طوفانهای سرسخت این لشکر کشی تیره
 شود .

اتللو

سناتورهای بزرگوار ، پنجه قهار عادت سنگ و فولاد
 میدان جنگ را بر من بنرمی بستر پر قو کرده است .

اقرار میکنم که در سختی هاست که من شور طبیعی و چالاکی خود را باز مییابم؛ و البته به جنگ حاضر با عثمانیان قیام خواهم کرد. اما، درعین فرمانبرداری، عاجزانه تمنا دارم دستور فرمایند موقعیت شایسته ای برای زخم فراهم گردد و منزل و خدم و حشمی که در خور مقام واصل و تبار اوست، به وی اعطا شود.

اگر خواسته باشید، میتواند در خانه پدرش بماند.
نه، من رضا نمی دهم.

من هم نمی خواهم.

خودم نیز نمی خواهم در خانه پدر منزل کنم، تا مبادا دیدار من بر او گران باشد و بیتابش کند. شما، ای فرمانروای مهربان، سخنان مرا به لطف گوش دارید و بگذارید تا رأی عالینان پشتیبان سادگی و ناتوانی من باشد.

چه میخواهید، دسدمونا؟

این که من این مغربی را آنقدر دوست داشته ام که خواسته ام با وی زندگی کنم چیزی است که لغزش پاک از گناه و سر نوشت طوفانیم آنرا به جهانیان اعلام میکند. قلبم تنها به خصال مردانگی او تمکین کرده است. چهره اتللو را من در روح او دیده ام، و جان خود و سر نوشت خود را در گرو دلاوریها و افتخارات او گذاشته ام. پس، ای سروران گرامی، اگر مرا که

فرمانروا

برابانسیو

اتللو

دسدمونا

فرمانروا

دسدمونا

پروانه شبهای صلح ، بگذارد و خود به جنگ رود ،
از همه آنچه بخاطر آن بدو دل باختام محروم میمانم
و در غیاب وجود گرامیش باید با سختی های جدائی
بسوزم و بسازم . بگذارید تاهمراه او بروم .

اتللو

بدلخواه او رأی دهید . خدا گواه است که خواهش
من نه برای آن است که به کام و اشتیای خود برسم ،
یا آتش سودا های جوانی را که در من رو به سردی
نهاده است ارضاء کنم و خود لذتی ببرم ؛ بلکه تنها
برای آن است که با جوانمردی و شفقت به تمنای دل
او پاسخ گویم . خدا جان پاکیزه شمارا از این اندیشه
باز دارد که گمان برید با بودن او در کنار من از کار-
های بزرگ و خطیرتان غافل خواهم ماند . اگر فرشته
عشق با بال افشانی های خود بتواند دیدگانم را چنان
فرو بندد که قدرت اندیشه و عمل را از من بازگیرد ،
اگر کامجویی قادر باشد در کار من خلل برساند ، پس
باش تا کد بانوان کلاهخود مرا بجای تا به بکار برند
و پست ترین سرزنش ها و ناسزا ها نام و آوازه ام را
فرو گیرد .

فرمانروا

شما خود ، از آمدن یا ماندن او ، هر چه تصمیم بگیرید
همان خواهد بود . کار سر تعجیل دارد و باید بیدارنگ
بدان روی آورد .

سناتور اول

همین امشب باید براه افتید .

اتللو

بسر و چشم !

فرمانروا

ما صبح ، ساعت نه ، بار دیگر همین جا گرد خواهیم آمد . اتللو ، از افسران یکی را اینجا بگذارید تا فرمان ما را با آنچه از عناوین و اختیارات که لازم است برای شما بیاورد .

اتللو

اگر پسند رأی عالی باشد ، افسر پرچمدار من اینجا خواهد ماند . مرد شرافتمند و شایان اعتمادی است . زنم را به وی میسپارم تا با دیگر چیزهای ضروری که لطف شما به من ارزانی میدارد همراه خود بیاورد .

فرمانروا

باشد . شب بر همگان خوش باد ! (به برابانسیو) خوب ، سینیور عالیقدر ، اگر مردانگی عاری از زیبایی و دلفریبی نباشد ، پس داماد شما بیش از آنکه سیاه باشد زیباست .

سناتور اول

خدا نگهدار ، مغربی دلاور ! با دسدמוنا شادباش !
هی ، مغربی ، اگر چشم بینا داری مراقب او باش . پدرش را فریب داد ، ترا هم میتواند فریب دهد .

برابانسیو

فرمانروا ، سناتورها و افسران بیرون میروند .

اتللو

تا پای جان به وفا داریش ایمان دارم ! تو ، ای یا گوی شرافتمند ، دسدمونای خود را به تو میسپارم . خواهش میکنم زنت را بگوتا همدم او باشد ، سپس هم با اعزاز تمام آنها را با خود بیاور . — دسدמוنا ، بیا ، که برای عشق ورزی و رسیدگی به کارها و دادن دستورها يك

ساعت بیش وقت ندارم ، و میخواهم آنرا با تو بسر
 آم . آری ، باید به ضرورت زمان گردن گذاریم .
 (اتللو و دسدیونا بیرون میروند .)

یا گو!

رودریگو

چه میگوئی . جوان آزاده ؟

یا گو

حدس میزنی چه میخواهم بکنم ؟

رودریگو

پیداست ، به بستر میروی و میخوابی .

یا گو

راست میروم و خودم را به آب می اندازم .

رودریگو

اگر چنین کاری بکنی دیگر هرگز با تودوست نخواهم

یا گو

بود . آخر ، برای چه ، بزرگزاده نادان !

نادانی در آن است که پس از آنکه زندگی شکنجه بار

رودریگو

شد باز زندگی کنیم . در چنین هنگام ، پزشک عزرائیل

است و درمان مرگ .

آی . بی حمیت ! اینک چهار بار هفت سال است که من

یا گو

به گردش این جهان چشم گشوده ام ، و از آن زمان که

توانسته ام میان سود و زیان تمیز دهم ، هرگز کسی

را نیافته ام که بداند چگونه خویشتن را باید دوست

داشت . روزی که بر زبان من بگذرد که میخواهم از

عشق يك روسپی خود را غرق کنم ، آنروز بهتر است از

پوست آدمیزاد در آیم و بوزینه شوم .

چه کنم ؟ خود میدانم که این گونه عاشق بودن شرم-

رودریگو

آور است ، ولی در سرشت من نیست که بتوانم از آن

سربتایم .

سرشت من ! چه ياوه ها ! اين بسته به خود ماست که
چنين ياچنان باشيم . وجود ما باغی است که اراده مان
باغبان آنست . ميتوانيم در آن گزنه يا کاهو بکاريم ،
زوفا يا آويشن بنشانيم ، آنرا به يك نوع سبزه يا به
گياهان گوناگون بيارائيم ؛ از تنبلی بايرش بگذاريم ،
يا از سرکاردانی زمينش را کوددهيم ؛ چه ، بهبود و اصلاح
آن در امکان و توانائی اراده ماست . اگر در دو کفه
ترازوی زندگي ، عقل و شهوت به يك اندازه نباشد ، سر-
کشی های خون و غرايز پست مارا به ناروا ترين کارها
میکشاند . ولی ما عقل داريم تا نيش آرزوها را در ما کند
سازد و حواس پرشور و شهوت افسار گسيخته را مهار
زند . پس ، نتيجه ميگيرم که آنچه شما نام عشق بدان
داده ايد جوانه ياسر شاخه ای است که ميتوان برید .
ممکن نيست .

رودريگو

ياسمو

عشق تنها يك جوشش خون است که اراده ما مجازش
می دارد . بيا ، مرد باش . خودت را به آب بيندازی !
هوم ، گربه ها و توله های کوز را به آب می اندازند .
من خودم را دوست تو گفته ام ، و باور کن که بارشته های
بس محکمی به وجود شايسته تو پای بندم . هر گز
خدمتی بهتر از آنچه امروز می توانم در حقت بکنم از
دست من بر نخواهد آمد . برو ، پول در کيسه ات بریز
در اين جنگها شرکت کن . قيا فته ات را عوض کن و

ریش ساختگی بگذار ؛ میگویم پول در کیسه‌ات کن.
 امکان ندارد که دسدمونا مدت درازی به این مغربی
 عشق بورزد . - پول در کیسه‌ات بریز . - عشق مغربی
 هم به او دوام نخواهد داشت . این عشق در دختر
 بصورت حادی آغاز شد ، و خواهی دید که بهمان زودی
 میانشان جدائی خواهد افتاد . - پس ، پول در کیسه‌ات
 کن . - این مغربی‌ها دمدمی هستند ؛ - کیسه‌ات را پر
 پول کن . - میوه‌ای که اینک در دهانش شیرین تر از
 خرنوب است بزودی تلخ تر از شرنگ خواهد شد .
 دسدمونا جوان است ، تغییر خواهد کرد : پس از آنکه
 ازهماغوشی اوسیراب شد ، به اشتباه خود در انتخاب چنین
 شوهری پی خواهد برد . دسدمونا عوض خواهد شد ؛ میگویم
 عوض خواهد شد ؛ پس ، پول در کیسه‌ات کن . تو که می-
 خواهی گرفتار عذاب آخرت شوی ، پس راهی بهتر از غرق
 کردن خود بجوی . هر چه میتوانی پول فراهم کن .
 هر گاه پیمان زناشوئی و سوگندهای زودشکنی که يك
 آواره بر بری را به يك زن زیرك و نیز پیوند میدهد
 برای تدبیر من و گروه دوزخیان گرهی بس کور
 نباشد ، البته از او کام خواهی گرفت ؛ پس پول فراهم
 کن . تف بر این غرق شدنت باد ؛ راستی که بس بیجاست .
 بهتر است کاری کنی که بر او دست یابی و بعد به دار
 آویخته شوی ، نه آنکه کام از او گرفته خود را به آب

اندازی .

رودریگو

ولی اگر از این اندیشه دست بدارم، آیا در بر آورده شدن آرزوهای من مردانه خواهی کوشید ؟

یاگو

به من اطمینان داشته باش : برو ، پول فراهم کن . بارها به تو گفته‌ام و باز می‌گویم ، از این مغربی منتقم ؛ این دشمنی در قلب من ریشه دارد ؛ سودای توهم کمتر از این ریشه دار نیست . بی‌تا در انتقام از او یار هم‌دیگر باشیم . تو اگر بر زنش دست یابی ، خود لذت می‌بری و من شاد می‌شوم . زمانه آستان حوادث بسیار است و خواهد زائید . قدم ، رو . پول فراهم کن . در این باره فردا بیشتر گفتگو خواهیم داشت . خدا نگهدار . صبح کجا هم‌دیگر را بینیم ؟

رودریگو

یاگو

در خانه من .

رودریگو

س‌صبح پیش تو خواهم بود .

یاگو

بسیار خوب ، خدا نگهدار . میشنوی ، رودریگو ؟

رودریگو

چه می‌گوئی ؟

یاگو

مبادا خودت را به آب بیندازی ، میشنوی ؟

رودریگو

دیگر عوض شده‌ام . همه زمین‌هایم را خواهم فروخت .

یاگو

بسیار خوب ، خدا نگهدار ! در کیسه‌ات پول به اندازه کافی بگذار .

(رودریگو بیرون می‌رود .)

بلی ، همچو دیوانه‌ای همواره کیسه پول من خواهد بود . و راستی اگر بگذارم که بی‌هیچ لذت و هیچ سودی

وقتم در راه همچو احمقی تلف شود ، ثمرات تجارب
 خود را به بدو جیبی بکار برده ام . من این مغربی را دشمن
 میدارم . همه جا گفته میشود که او در بستر من بجای
 من به وظایف شوهری عمل کرده است . راست یا دروغ .
 نمیدانم ؛ ولی من در این گونه امور بصرف بدگمانی
 چنان رفتار میکنم که گوئی یقین دارم . مغربی به من
 اعتماد میورزد . و همین خود مرا زودتر به مقصد خواهد
 رساند . کاسیو مرد برازنده ای است . خوب ، ببینم .
 باید مقام او را بدست آورم ؛ باید نیت خود را با چاپلوسی
 دو گانه ای بیارایم . ولی ، چگونه ؟ چگونه ؟ ببینم :
 چند مدتی در گوش اتللو خواهم خواند که کاسیو بازنش
 بیش از حد یگانه است . کاسیو خوشگل است و بآسانی
 میتوان بدو بدگمان شد ؛ گوئی برای از راه بدر بردن
 زنان ساخته شده است . مغربی سرشتی ساده و
 بیغش دارد ؛ مردم را به دیدن ظاهرشان شرافتمند و
 دوست میشمارد . پس ، آرام آرام ، میتوان افسارش
 را مثل خران کشید و برد . دیگر می دانم چه کنم .
 نطفه نیرنگم بسته شد ؛ و اینک براه ریمن و برشب است
 که این نوزاد ناهنجار را به روشنائی جهان بکشند .
 (بیرون میرود)

پرندہ دوم

صحنه يك - بندری در قبرس.

فضای باز در ساحل دریا ، مونتانو

با دونجیب زاده وارد میشوند.

مونتانو

از فراز این پشته در دریا چه می بینید ؟

نجیب زاده اول هیچ . موج بس که بلند است ، میان دریا و آسمان

جائی برای بادبانها نمی بینم .

مونتانو

همچو مینماید که باد در خشکی سخت زوزه کرده ، و

بوران سهمناکتر از این هیچگاه کنگره باروی مارا

نلرزانده است . اگر در دریا هم بدین سان ترکتازی

کرده باشد ، از لطمه کوههای آب بر الوارهای بلوط ،

زبانها چگونه میتواند باز در کانه ها قرار گیرد ؟ چه

خبرها که باید از این طوفان بشنویم .

نجیبزاده دوم خبر پراکندگی ناوگان ترك . چه ، اگر یکدم بر ساحل کف آلود بایستیم ، پنداری که موجهای غران به ابرها چنگ می اندازند . یال بلند و شگرف خیز آب چنان از باد پریشیده است که گوئی میخواهد آب برگردونه آتشین هفتورنگ بپاشد و یا مشعلهای نگهبانان ثابت قطب را خاموش کند . براستی ، هرگز ندیده ام که بوران دریای خشمگین را بدین سان زیر و رو کند .

مونتانو ناوگان ترك اگر به لنگرگاه خلیجی پناه نبرده باشند ، بناچار غرق شده اند . آری ، چنین طوفانی را محال است تاب آورند .

نجیبزاده سومی دارد میشود .

نجیبزاده سوم مژده ! دوستان ، مژده ! جنگ ما پایان یافت . طوفان سهمگین چنان لطمه ای به ترکها زد که نقشه هایشان همه درهم ریخت . يك کشتی معظم و نیزی دیده است که بیشتر ناوهایشان بسختی آسیب یافته و درهم شکسته است .

مونتانو ها ! راست است ؟

نجیبزاده سوم کشتی دربندرگاه لنگر انداخته ، ازورونا Verona میآید . میکل کاسیو معاون اتللو ، مغربی دلاور ، به ساحل پا نهاده است . خود مغربی هنوز در دریاست ، و با اختیار تام برای فرمانداری قبرس بدین جا میآید . مایه خرسندی من است . فرماندار شایسته ای است .

مونتانو

نجیب زاده سوم ولی همین کاسیو، گرچه از تلفات ترکها بخشنودی سخن میگوید، باز نگران است و برای سلامت مغربی دست بدعا بر میدارد. چه، درگیر و دار طوفان بدخوی سه‌مناک، از هم جدا مانده‌اند.

مونتانو

خدا نگهدارش باد! من زیر دست این مرد خدمت کرده‌ام و میدانم که سرباز تمام عیاری است. اینک به ساحل برویم، تاهم کشتی تازه به بندر رسیده را بنگریم و هم تاجائی که نظر تواند دید اتلوی نامدار را چندان بجوئیم که دریا و آسمان نیلگون در دیده مایکی شود. نجیب زاده سوم آری، برویم. زیرا هر دم باید به انتظار ورود کشتی‌های دیگری بود.

کاسیو وارد میشود.

کاسیو

سپاس بر شما، ای جنگاور این جزیره جنگ آزما، که مغربی را بدین گونه میستائید. آه! خدایش از گزند عناصر در امان دارد؛ چه، او را در دریائی پر خطر باز گذاشته‌ام.

کشتی‌اش آیا خوب هست؟

مونتانو

کاسیو

بلی، بالوارهای محکم ساخته شده و ناخدایش بسیار ماهر و نام‌آور است. ازینرو امیدواری من بی هیچ گزافه استوار بر جای مانده است.

از پشت صحنه: «کشتی! کشتی! کشتی!»

نجیب زاده دیگری وارد میشود.

این هیاهو چیست؟

کاسیو

نجیب زاده شهر خالی گشته است. انبوه مردم بر ساحل ایستاده اند
چهارم و فریاد میکشند: کشتی!

کاسیو امید من چهره فرماندار را در پس این پادبانها می بیند.
(شلیک توپ بگوش میرسد.)

نجیب زاده دوم ها، برای احترام شلیک میکنند؛ بهر حال دوست
هستند.

کاسیو خواهشمندم، آقا، بروید و به حقیقت بر ما روشن
سازید چه کسی آمده است.

نجیب زاده دوم اینک میروم.

مونتانو خوب، معاون عزیزم، سردار شما همسری نیز دارد؟
کاسیو آری، 'وچه برارنده همسری! بر گوهری دست یافته

که از هر چه بگویند و وصف کنند برتر است. دختری،
زیباتر از بدایع خامه ستایشگران، دوشیزه ای که
نیکوترین جامه آفرینش را به قیامت اوراست کرده اند.
نجیب زاده دوم وارد میشود.

خوب، چه کسی به بندر رسیده است؟

نجیب زاده دوم شخصی بنام 'یاگو' افسر پرچمدار سردار.

کاسیو بسیار خوب و زود از آب گذشته است. حتی طوفانها و
دریاهاى موج خیز، بادهای زوزه کش، صخره ها و
تپه های شنی غدار که سر زیر آب نهان کرده اند تا
کشتی های بیگناه را درهم بشکنند، همه، چنانکه گوئی
شیفته زیبائی اند، سرشت مرگبار خود را از یاد بردند

و به دسدمونا ی دلارام بسلامت راه دادند .

دسدمونا که باشد ؟

مونتانو

کاسیو

همان که از اوسخن میگفتم . سرور سردار بزرگ ما ، بانوئی که یا گوی دلاور موظف به آوردنش بود و هفت شبانه روز زود تر از آنچه گمان میرفت بدین جا پا نهاده است . ای ژوپیتز بزرگ ، تو خود نگهدار اتللو باش ! بانفس پر توان خویش در بادبان او بدم ، تابا کشتی بزرگ خود بر کنی بدین خور برساند ، بادی که از عشق می طپد در آغوش دسدمونا در آید ، جانهای افسرده ما را گرمای تازه ای بخشد و برای سراسر قبرس آسایش به ارمغان آورد !

دسدمونا ، امیلیا ، یا گو ، رودریگو و ملازمان وارد میشوند .

آه ! بنگرید ، کشتی همه گنجهای خود را به ساحل افکنده است . دلیران قبرس ، در برابرش به زانو در آئید . درود بر تو ، ای بانو ! لطف ایزدی پیشاپیش تو و دنبال تو و از راست و چپ همراه تو باد !

سپاسگزارم ، ای کاسیوی دلاور ! از سرورم چه خبر میتوانید به من بدهید ؟

دسدمونا

کاسیو

هنوز نیامده است ؛ و من جز این چیزی نمیدانم که تندرست است و بزودی میرسد .

اوه ! براو بیمناکم . شما چگونه از او جدا ماندید ؟ کشاکش نبرد بزرگ دریا و آسمان میان ما جدائی

دسدمونا

کاسیو

افکند . ولی ، گوش کنید ! کشتی میرسد .

از پشت صحنه فریاد « کشتی ! کشتی ! » وشلیک توپ شنیده میشود .

نجیب زاده اول به ارك درود میفرستند . باز يك کشتی خودی است .

کاسیو بروید خبری بگیرید ! (نجیب زاده بیرون میرود .)
خوش آمدید ، پرچمدار گرامی ؛ - (به امیلیا) خانم ،
خوش آمدید . یاگوی مهربان ، مبادا رفتار من بر شما
گران آید . من چنین بار آمده ام ، و در اظهار ادب
گستاخ ترك هستم . (امیلیا را میبوسد .)

یاسو آقا ، اگر همانقدر که زبانش بامن دراز است لبانش
باشما درکار باشد ، زودسیر خواهید شد .

دسدمونا او که ، بیچاره ، هرگز دهن باز نمی کند .
یاسو راستش ، بیش از آنچه میباید . و من خاصه هنگامی
بدین نکته پی میبرم که میل خواب دارم . اما باید
اعتراف کنم که در حضور سرکار تاحدی زبانش را میزدزد
و تنها زیر لب غر میزند .

امیلیا شما دلیلی برای همچو ادعائی ندارید .
یاسو خوب ، خوب ، شما زنها بیرون خانه فرشته ، درون
اطاقتان بلبل و در مطبخ گربه های وحشی هستید ؛ در
وقت ستیز و پر خاش معصومید و به کمترین رنجشی
بیرحم تر از شیطان میشوید ؛ در کارخانه بازیگوشید و
در بستر کدبانوی تمام عیار .

دسدمونا تقو ! چه تهمت ها میزنید !
یاسو ترك باشم اگر حقیقت جز این باشد . شما از خواب

برای بازی برمیخیزید و برای کار به بستر میروید .

امیلیا

هیچ نمی‌خواهم که شما مدیحه‌سرای من باشید .

یاگو

بلی ، بهتر همین است .

هر گاه میبایست مدیحه‌ای در باره من بسرائی ، چه مینوشتی ؟

دسدمونا

بانوی ارجمند ، چنین چیزی از من نخواهید . زیرا ، آنجا که مجال انتقاد نباشد ، من بهیچ نمی‌ارزم .

یاگو

خوب ، برای آزمایش طبع . راستی ، آیا کسی را به بندر فرستاده‌اید ؟

دسدمونا

بلی ، خانم .

یاگو

خوش نیستم . ولی ، برای فریب دلم خود راجز آنچه هستم وانمود میکنم . خوب ، مرا چگونه مدح خواهی گفت ؟

دسدمونا

مضمونی میجویم . ولی ، راست بخواهید ، معانی از سرم بسان صمغ از پشم ژولیده جدا میشود : همه چیز حتی مغز من با آن برمیآید . باین همه فرشته الهام بکار است ، و اینك آنچه زائیده است :

یاگو

زیبا وزیر کی تو ، سمن برنگار من ،

زیبائیت مرا و همه زیر کی تو را .

چه مدح نیکوئی ! اما ، اگر زن سیاه و زیرك بوده باشد ؟

دسدمونا

آن‌ماد سیه‌چرده همان زیر کیش هست

کوسر به کمند آرد رومی پسری را !

دسدمونا

این که از بدبتر شد .

امیلیا

واگر زیبا و احمق باشد ؟

یاگو

دیوانه کجا باشد ، آن کش رخ زیباست ؟

ور هست ، نه محروم شد از زادن فرزند .

دسدمونا

این همه لطیفه های کهنه و بیمایه ای است که تنها میتواند

مشتی ابله را در میخانه ها بخنداند . و اما ، در وصف

زنی که هم زشت است و هم احمق ، پیدا است چه چیز

ناهنجاری باید بگوئی !

یاگو

زشت ، اگر احمق بود ، اینقدر میدانند که باز

همچو زیبا یان زیرك میتوان نبرنگ باخت .

دسدمونا

نادانی از این بیشتر ! تو آن را که از همه بدتر است

بهرتر ستوده ای . خوب ، اینك برای زنی که براستی

شایسته باشد ، زنی که حتی زبان بد خواه ناگزیر

به خوبی و بزرگواریش اعتراف کند ، چه مدیحه ای

خواهی سرود ؟

یاگو

پریروئی به زیبائی نه مغرور

که دارد اب ز گفتار عبث دور

ز رش هست و تجمل می نجوید

ره کام و هوای دل نپوید

چو خواهد خشموی را کینه آموخت

تواند رنج بردود دیده بر دوخت

زنی کش عقل ز آن سان نیست بیمار
 که اسب از کف هلد بسنا ندافسار
 تو اندر ای زد آن گه که رای است
 و یا اندیشه بنهفتن چو بایست
 همه دلدادگان را در ره خویش
 ببیند ، ننگرد سوی پس و پیش
 چنین زن نیست ، ورزین مایه باشد
 خوب ، کارش چیست ؟

دسدمونا

یا گو

دسدمونا

همی دیوانگان را دایه باشد .
 چه نتیجه گیری سست و دست و پا شکسته ای ! امیلیا .
 هر چند که شوهر شماست ، ولی از او پیروی نکنید .
 شما کاسیو ، در این باره چه میگوئید ؟ آبا مشاور بسیار
 بد زبان و هرزه ای نیست ؟

کاسیو

سبك گفتارش ، خانم ، کمی خودمانی است . البته
 سر باز در او بهتر از ادیب مورد پسند شما خواهد افتاد .
 (با خود میگوید) دستش را به دست گرفته است . ها . بسیار

یا گو

خوب ، در گوشش زمزمه کن . من با همین تار نازك
 مگسی بزرگی کاسیو را بدام خواهم انداخت . خوب
 به او لبخند بزن ، بلی ؛ با همین خوش آمد گوئی ها تو
 را به زنجیر خواهم کشید . راست میفرمائید ؛ در واقع
 همین است . هوم ! اگر این زبان بازی می باید روزی
 شما را از معاونت محروم کند ، آیا بهتر نیست که اینقدر
 با آن سه انگشت خود بوسه نفرستید ، بلی همین گونه

که اینك برایش میفرستید تا خود را آقای خوش محضری
 وانمود کنید ؟ به، به ! آفرین ! چه خوب بوسه میزنید !
 چقدر آداب دانید ! بلی، البته همین است . چه ؟ باز هم
 انگشتان را به لب میبرید ؟ برای مزاج مبارکتان
 بهتر بود که این انگشتها لولهٔ اماله باشد . (بانگ
 شیپور به گوش میرسد .) ها ؟ مغربی ! بانگ شیپورش
 را می شناسم .

بلی ، درست همان است .

برویم ، به پیشواز برویم .

ببینید ، اینك می آید .

اتللو و همراهان وارد میشوند .

اوه ! جنگجوی زیبای من !

اتللو ی عزیزم !

از این که می بینم پیش از من بدینجا رسیده اید ، تعجب
 و خشنودیم هر دو به يك اندازه بزرگ است . تو ، ای
 شادی جان من ! اگر از پس هر طوفان چنین آرامشی
 دست دهد ، پس بگذار بادچندان بوزد که مرده را از
 گور برانگیزد ؛ بگذار کشتی از کوههای آبی ببلندی
 اولمپ بالا رود و باز اندازهٔ مسافت میان دوزخ و آسمان
 به قعر فروافتد ! من اگر میبایست اینك بمیرم ، سخت
 خوشبخت میمردم ؛ چه ، جان من به چنان سعادت
 مطلق رسیده است که میترسم دیگر در سر نوشت نا-
 شناخته آینده ام هر گز چنین شادی نصیب نشود .

کاسیو

دسدمونا

کاسیو

اتللو

دسدمونا

اتللو

دسدموتا

خدا نکند ! بلکه عشق ما و خوشبختی ما ، بهر روزی که
بر ما بگذرد ، فزونی خواهد یافت .

اتللو

آمین ! ای خدایان مهربان ، نیاز دلش را بر آورید !
من نمیتوانم از سعادت خویش چنانکه باید سخن بگویم .
شادیم چندان بزرگ است که راه سخن بر من می بندد .
بگذار این بوسه ، و باز این يك ، بزرگترین کشمکش
باشد که میان دلهای ما در گیرد .

یاگو

(باخود میگوید) هوم ! اکنون سازتان خوب هماهنگ
است ؛ ولی ، به شرافتی که دارم ، کو کهای سازی
را که این نغمه ها از آن برمی آید پیاده خواهم کرد .

اتللو

خوب ؛ به کاخ برویم ! دوستان من ، خبر دارید ، جنگهای
ما پایان یافت ، ترکها غرق شده اند . راستی ، آشنایان
قدیمی من در این جزیره بر چه حالند ؟ (به دسدموتا)
نوشین لب من ، در قبرس شما را خواهند پرستید .
خود من دوستان بسیاری میان این مردم یافته ام . ولی
نازنین من ، چه پرگوئی میکنم ! این خوشی یکسر
شیفته ام کرده است . یاگوی عزیزم ، خواهش میکنم ،
سری به بندرگاه بزن و صندوقهای مرا از کشتی پیاده
کن . ناخدا را هم به ارك بیاور . مرد دلیری است ،
و کاردانش او را شایسته احترام میدارد . بیائید ،
دسدموتا ؛ یکبار دیگر ، چه خوشحالم که شما را در
قبرس باز یافته ام .

(همه بیرون میروند ، مگر یاگو و رودریگو .)

خودت را در بندر گاه به من برسان . ولی ، نزدیک
 بیا . اگر دل و جرأتی درتو است ، اگر راست گفته‌اند
 که عاشق هر چند هم که بزدل باشد ، باز عشق بیش از
 آنچه طبیعت در نهاد او بودیعت نهاده به وی آزادگی
 و مردی می‌بخشد ، پس گوش کن . امشب معاون در
 سر باز خانه کشیک دارد . اما ، بیشتر باید بتوب‌گویم که
 دسدمونا یقیناً به او دل سپرده است .

به او ! به ، ممکن نیست .

انگشتت را به لب بگذار ، و گوش کن تا چه می‌گویم .
 در نظر بیاور که دسدمونا در آغاز با چه شدتی به مغربی
 دل باخت ، آنهم تنها برای گزافه‌ها و دروغهای شگفتی
 که میگفت . خوب ، برای این پرگوئی‌ها ، آیا همیشه
 دوستش خواهد داشت ؟ قلب تو زیر کتر از آن است که
 چنین چیزی را باور بدارد . آخر ، نه آنکه چشمش
 باید حظی ببرد ؟ و ازدیدن این ابلیس چه لذتی به او
 دست می‌دهد ؟ آنگاه که بر اثر کامجویی نخستین جوشش
 خون فرو نشست ، برای آنکه باز گرمائی در دل پدید
 آید و سیری به اشتیهای تازه مبدل شود ، مگر نباید دلفریبی و
 ظرافتی در میان باشد ، هماهنگی در سن و در رفتار و زیبائی
 دو طرف باشد ؟ این همه چیزهائی است که مغربی از آن
 عاری است . پس ، از آنجا که دسدمونا این دلربائیهای
 ضروری را در او نمی‌یابد ، عشق لطیفش به سر خوردگی

خواهد گرائید. کم کم برداش آشوب خواهد نشست،
 از مغربی متغیر و گریزان خواهد گشت؛ طبیعت خود
 بدو راه نشان خواهد داد و بر آنش خواهد داشت که
 انتخابی تازه بکند، خوب، آقا، پس از آنکه این
 نکته مسلم گشت، - و در واقع، مطلب بسیار روشن و
 پذیرفتنی است، - جز کاسیو چه کسی در چنان پایگاهی
 است که بتواند بر این سعادت دست یابد؟ کاسیو، این
 فرومایه چرب زبان، که وجدانش تا همین اندازه
 است که ظاهر ادب و مردمی به خود بدهد تا بهتر بتواند به
 آرزوهای شهوتناک خود برسد و سودای نهفته و افسار
 گسیخته اش را بهتر ارضاء کند؟ تازه، چرا، برای
 چه به مراد خود نرسد؟ این نا کس چاپلوس وزیرک
 و فرصت جو است، و با آنکه برآستی نشانی از فضیلت در
 او نیست میتواند نقش فضیلت به خود بدهد و از آن
 تقلید کند؛ او، شیطان صفتی است که مپرس! و از
 این همه گذشته، جوان است، زیبا است، هر آن چیزی
 را که هوس یا ساده لوحی زنان خواستار آن است در
 خود دارد. بلی، نا کسی گندیده و فرومایه ای کامل
 عیار است! و این همان کسی است که این زن جسته،
 نمیتوانم همچو چیزی را از او باور کنم. این زن يك
 پارچه تقوی و خصال پسندیده است.

رودریگو

کدام خصال پسندیده! برو، صافش بی درد نیست.

یاگو

اگر خصال پسندیده داشت، هرگز به این مغربی دل
نمیباخت. پسندیده، هوم! مگر ندیدی کف دستش را
نوازش میکرد؟ مگر توجه نداشتی؟

چرا، داشتم، ولی محض ادب بود و بس.

از شهوت بود، حاضرم دستم را ببرند! این خودنشانه
و دیباچهٔ نهفته‌ای است بر داستان کامخواهی و اندیشه‌های
ناپاك. لبهایشان چنان بهم نزدیک شده بود که
نفس‌هایشان بهم می‌آمیخت. این همه از اندیشه‌های پلید
است. رودریگو! پس از آن که این اختلاط‌ها راه را آماده
ساخت، سردار عشق بموقع برای صف آرائی میرسد،
و پایان کار چیست. هنگامهٔ تن به تن! ها، بلی. اینك،
آقا، بگذارید که من رهبری تان کنم: مگر نه من
شما را از ونیز آورده‌ام؟ شما امشب نگهبان خواهید
بود! وظیفه تان را من معین میکنم: کاسیو شما را
نمی‌شناسد. من از شما چندان دور نخواهم بود. فرصتی
بجوئید تا کاسیو را بر سر خشم آرید؛ مثلاً بسیار بلند
سخن بگوئید، یا از دستور اوسر بپیچید، یا به هر وسیله
دلخواه دیگری که تصادف پیش آورد دست بزنید.

خوب.

مردك، آقا، تندخواست، یکباره از کوره بدر میرود.
امکان آن هم هست که شما را بزنند: چنان تحریکش
کنید که دست برویتان بلند کند. من درست از همین

رودریگو

یاگو

رودریگو

یاگو

حادثه برای شوراندن مردان قبرس استفاده خواهم جست، چندان که براستی جز با عزل کاسیو آرام نگیرند. بدین سان، با وسایلی که من فراهم می آورم، راه شما برای رسیدن به آرزوهایتان کوتاهتر خواهد گشت؛ و این مانع، که با بودنش هیچ امیدی به موفقیت ما نیست، بخوبی و خوشی از میان برچیده خواهد شد.

بلی، می کنم، بشرط آنکه فرصت مناسبی دست دهد. این بر عهده من. ساعتی دیگر در ارك بدیدنم بی آئید. اینك باید بروم و لوازم مغربی را از ساحل بیاورم. خدا نگهدار.
خدا نگهدار.

رودریگو

یاگو

رودریگو

یاگو

(بیرون میرود)
در این که کاسیو عاشق اوست، یقین کامل دارم؛ و این که او نیز کاسیو را دوست می دارد، نه تنها ممکن بلکه بسیار هم محتمل است. اما مغربی، اگرچه از اوسخت بدم می آید، سرشتی وفادار و مهربان و آزاده دارد؛ و بجرأت می توانم بگویم که برای دسدمونا شوهر بسیار خوبی خواهد بود. خود من نیز دسدمونا را دوست دارم؛ و این تنها برای کام جستن نیست، — هر چند که اگر دست دهد حاضرم چنین گناه بزرگی برگردنم باشد، — ولی، از آنرو نیز هست که من تشنه انتقامم. زیرا ظن می برم که این مغربی حیزمرکوب مرا زیران کشیده است؛ و این اندیشه همچون زهر هالاهل درونم را می خورد.

و تازن به زن با او برابر نیایم ، هیچ چیز نمیتواند جان مرا خشنود گرداند . اما ، اگر این توفیق دست ندهد ، دشت کم باید مغربی را دچار چنان حسادتی بکنم که عقل چاره آن نداند . این کار شدنی است . و اگر این زبان - بسته و نیزی که تا کنون مهارش را محکم کشیده ام که پر بیتابی نکند از عهده کار خود بر آید ، پشت این میکمل کاسیو را به خاک میرسانم . او را در دیده مغربی به لباس شایسته می آرایم . زیرا از آن می ترسم که کاسیو نیز بنوبه خود شبکلاه مرا بسر کند . کاری خواهم کرد که این مغربی سپاسگزار من باشد ، دوستم بدارد و حتی پاداشم دهد که چه خوب خرش کرده ام و تا سرحد دیوانگی آسایش و آرام از او گرفته ام . بلی ، همین است . اما نقشه ام هنوز مبهم است : زیرا چهره خیانت تازمانی که بوقوع نیوسته است تمامی دیده نمیشود .

(بیرون میرود .)

صحنهٔ دو - کوچه .

جارچی بافرمان وارد میشود ؛
مردم بدنبال اوهستند .

جارچی

بنابر اخبار موثق که هم اینک رسیده است و غرق کامل
ناوگان ترك را مژده میدهد ، سردار ارجمند ودلاور
ما اتللو چن اراده فرموده است که همگان این پیروزی
را جشن بگیرند . برخی برقصند و برخی دیگر آتش
افروزی کنند ، و هر کسی بهر گونه که دلخواه اوست
خوش باشد و شادی کند . چه ، گذشته از این خبر بهجت
اثر ، جشن عروسی خود او نیز امشب است . این است
آنچه مقرر فرموده تا اعلام گردد . همهٔ دربندها باز است
و از ساعت پنج هم امروز تا هنگامی که در ساعت یازده
زنکها صدا در آید همه آزادی کامل دارند که به عیش
و شادی پردازند . خداوند جزیرهٔ قبرس و سردار
بزرگوار ما اتللو را به فرخویش نگاهدارد !
(بیرون میروند .)

صحنه سوم - تالاری در کاخ .

اتللو، دسدמוنا ، کاسیو و
ملازمان وارد میشوند .

اتللو

میکل عزیز، امشب مراقب کار نگهبانی باشید . برماست
که درخوشی اندازه نگهداریم و از حدود آبرومندی در
نگذریم .

کاسیو

به یا گودستور داده شد ، میدانند چه کند ؛ با این همه،
خود شخصاً مراقب خواهم بود .

اتللو

یا گو افسر بسیار شریفی است . شب بخیر ، میکل .
فردا صبح بسیار زود ، سخنی دارم که باید با شما در
میان نهم . (به دسدمونا) نازنین من ، بیائید . پس ازداد
وستد باید به حساب سودوزیان رسید؛ نوبت سودشماری
من و شما اینک در پیش است . شب بخیر .

(اتللو، دسدمونا و ملازمان بیرون میروند .)

یا گو وارد میشود .

کاسیو

خوش آمدید ، یا گو ؛ باید به گشت برویم .

یاگو

هنوز نه ، سرکار معاون . ساعت ده هم نیست . سردار
اگر ما را به این زودی مرخص کرده از عشق دسدمو ناست .
و در این هم جای سرزنش او نیست . تا کنون يك شب
باهم بکامدل نبوده اند ؛ و اما عروس ، راستی که در خور
ژوپیتراست .

کاسیو

زن بسیار دلفریبی است .

یاگو

ومن حتم دارم که سراپا شور است و نشاط .

کاسیو

براستی زن بس شاداب و ظریفی است .

یاگو

چه چشمانی دارد ! گیر ! ، فتنه انگیز !

کاسیو

چشمانی که دعوت به عشق میکند ، و با اینهمه سرشار
از عفاف مینماید .

یاگو

وقتی که سخن میگوید ، گوئی صلاهی عشق در میدهند ،
نیست ؟

کاسیو

براستی که سراپا کمال است .

یاگو

خوب ، سعادت فرش بسترشان باد ! بیائید ، سرکار
معاون ، من يك کوزه شراب دارم . بیرون یکی دو تن
از مردان قبرسی هستند که به رغبت جام خود را بسلامت
اتللوئی زنگی خواهند نوشید .

کاسیو

اعشب ، نه ، یا گوی عزیزم ، من تاب باده پیمائی کمتر
دارم و زود از پا در میآیم . کاش ادب رسم دیگری برای
نشاط و خوشی اختراع میکرد .

یاگو

اوه ! اینان با ما دوست اند . تنها يك پیاله ! باقی را

من بجای شما سر میکشم .

کاسیو

من امشب تنها يك پیمانه ، که آنرا هم پنهانی به آب
آغشته بودم ، زده ام ! ببینید به چه حال افتاده ام .
بدبختانه ، این نقص در من هست ، و دیگر یارای آن
ندارم که ناتوانی خود را باز به آزمایش بگذارم .

یا صو

چه میگوئی ، مرد ! شب جشن وشادی است . دوستان
ما میل دارند با شما پیاله‌ای بزنند .

کاسیو

کجا هستند ؟

یا صو

همین جا ، دم در ، خواهش میکنم بگوئید که بیایند .
خوب ، میگویم ؛ اما برضای دل نیست .

کاسیو

(بیرون میرود .)

یا صو

اگر بتوانم ، از پس آنچه تا کنون امشب نوشیده است ،
تنها يك پیمانه دیگر به خوردش بدهم ، در پر خاشگری
وستیزه جوئی چیزی از سگ . معشوقه جوانم کم نخواهد
داشت . این رودریگوی احمق من هم که عشق کم و
بیش دیوانه‌اش کرده ، امشب پیمانه از پس پیمانه بیاد
دسد مونا سر کشیده و اینک جزو نگهبانان است . این
سه تن مردان قبرسی را نیز که مانند همه پروردگان
این جزیره جنگاور سری پر باد دارند و با بدگمانی
مراقب اند که گردی بسر دامن کبریا شان ننشیند ،
سرشان را با جامهای لبالب گرم کرده ام . آنان نیز به
نگهبانی گماشته شده اند . حال ، در میان این گله

بدمستان باید کاسیو را به کاری وا دارم که اهانتی به
مردم جزیره باشد . ها ، اینک می آیند . اگر خواب
من بدرستی تعبیر گردد . دیگر کشتی ام باد در بادبان
دارد و آزادانه با جریان پیش میرود .

کاسیو با مونتانو و چند نجیب زاده وارد میشود ،
بدنبال آنان خدمتکاران شراب میاورند .

بخداقبلا ، يك دور شراب به من پیموده اند .
راستش ، خیلی کم ؛ بشرافت سر بازیم ، يك پیمانه بیشتر
نخواهد بود .
های ، شراب !

کاسیو

مونتانو

یاسو

می چو در بزم مردان بگردش در آید ،
در طنین جام وساعری باید
ای توازیشت آدم ،
زندگی چیست ؟ يك دم .
می بخور تا زدل غم زداید .
های ، بچه ها ، شراب !

خدا میداند ، سرود بسیار دلکشی بود .

در انگلستان آموختم . و راستی ، مردم آنجا در باد
پیمائی دستی دارند . دانمارکی و آلمانی ، یا آن هلندی
شکم گنده ، - آهای ، شراب بیارید ! - بلسی ، همه
پیش انگلیسی هیچ اند .

کاسیو

یاسو

که آنها تا این حد در میگساری استادند ؟

کاسیو

ياسو

پس چه ! جایی که دانه‌ار کی مست و مدوش می‌افتد ،
انگلیسی با خاطر آسوده پیاله می‌کشد ؛ پس از آن به
يك چشم برهم‌زدن آلمانی را از پای می‌اندازد ، و هنگامی
که هلندی خورده‌ها را بر میگرداند ، او باز پیمانه
تازه‌ای پر میکند .

كاسيو

بسلامت سردارما !

مونتانو

من هم بر این عقیده ام ، معاون ؛ و حق به شما
میدهم .

ياسو

ای سرزمین دلنشین انگلستان !
شه استن را که بود سرور آزاده‌ای ،
فزون زيك اشرفی بهای جامه نبود .
بازگران آمدش جامه به يك سکه‌ز ،
درزی را دزد خواند ، بروی خشم آزمود .
آری ، شاه استن ، بود یلی نامدار ؛
تو چاکری ، بایدت ساده و گمنام بود .
زین همه کبر و غرور کشور گردد ترند ؛
هان به تننت راست کن جامه پارینه زود .

های ، شراب !

كاسيو

راستی ، این يك باز سرودی دلنشین تر از آن دیگری
است .

ياسو

میخواهید دوباره بخوانم ؟

كاسيو

نه ؛ زیرا آن کس که تن به چنین کارهایی بدهد ، من

اورا شایسته مقام خویش نمیدانم . گرچه ، خدا خود از همه برتر است . کسانی هستند که باید رستگار شوند ، و کسانی هستند که نباید رستگار گردند .

درست است ، سرکار معاون عزیزم .

و اما من ، - بی آنکه قصد اهانتی به سردار یا دیگر بزرگان داشته باشم ، - امیدوارم که رستگار باشم .

من هم ، سرکار معاون ، چنین امیدی دارم .

بلی ، اما به لطف و اجازۀ شما ، اول من . معاون پیش از افسر پرچمدار باید رستگار شود . از این بگذریم ؛ بهتر است به وظایف خود بپردازیم . خدا از سرگناهان ما درگذرد . آقایان ، برویم به کارهایمان برسیم . حضرات گمان نبرند که من مستم . ببینید : اینک افسر پرچمدار من ، ' یا گو ' ! این هم دست راست و این هم دست چپ من . دیگر مست نیستم ؛ بخوبی میتوانم بایستم ، بخوبی میتوانم سخن بگویم .

بسیار خوب ، عالی !

بلی ، بسیار خوب ؛ مبدا تصور کنید که من مستم .

(بیرون میرود .)

حضرات ، پیش بسوی بارو ؛ برویم افراد را در محل پاس قرار دهیم .

این جوان را که پیش از ما رفته است می بینید ؟ سر بازی است که بر ازنده همکاری و رایزنی سرداری چون قیصر

یاگو

کاسیو

یاگو

کاسیو

همه

کاسیو

مونتانو

یاگو

است . ولی ، يك نظر هم به عیش بیفکنید : درست در نقطهٔ مقابل فضایلش قرار دارد ، و هر يك با اندازهٔ دیگری بزرگ است ؛ راستی که بر او افسوس میخورم ، و بسبب اعتمادی که اتللو به او دارد ، میترسم که این نقیصه در موقعیتی خطیر سراسر جزیره را به لرزه درآورد .

آه ، آیا غالباً بدین گونه است ؟

همیشه دیباچهٔ خواب او همین است . اگر مستی گهواره جنبان او نباشد ، طی دو دور عقربه های ساعت بیدار میماند .

بهرتر است سردار را بر این نکته آگاه سازند . شاید این عیب را در او نمی بیند ؛ یا سرشت نیکش فضائی را که در اوست ارج مینهد و از ردائش چشم میپوشد . چنین نیست ؟

رودریگو وارد میشود .

(آهسته به رودریگو) چه ، شمائید رودریگو ؟ خواهش میکنم زود از پی معاون بشتابید .

(رودریگو بیرون میرود .)

و بسیار مایهٔ تأسف است که این مغربی بزرگوار مقامی به اهمیت معاونت خود را به کسی بسپارد که چنین نقیصه ای در او ریشه دوانده است ؛ این نکته را با مغربی در میان نهادن کار شرافتمندانه ای خواهد بود .

مونتانو

یاگو

مونتانو

یاگو

مونتانو

یاگو

اگر هم این جزیره زیارا بهمن ببخشند ، چنین کاری
نخواهم کرد . من کاسیورا دوست دارم و هر چه از دستم
بر آید برای رهایی او از این عیب بکار خواهم زد .
ولی ، گوش کنید ! این هیاهو چیست ؟

(از بیرون فریادی بگوش میرسد : کمک کنید ! بدادم
برسید !)

کاسیو ، در حالیکه با شمشیر سر در پی رودریگو نهاده است ،
باز وارد میشود .

پست ! پیشرف !

کاسیو

معاون ، مگر چه اتفاق افتاده ؟

مونتانو

که تو بیسرو پاخواسته باشی وظیفهام را بهمن گوشزد
کنی ! چنان گوشمالیت بدهم که ندانی در کدام سوراخ
پنهان شوی .

کاسیو

مرا گوشمالی بدهید ؟

رودریگو

باز ، باز پر حرفی ، بدبخت ؟

کاسیو

(رودریگو را میزند .)

(کاسیورا عقب میکشد) معاون عزیزم ، خواهش میکنم
دست از او بردارید .

مونتانو

ولم کنید ، آقا : و گرنه به سرتان خواهم کوفت .

کاسیو

خوب ، دیگر ، مست هستید .

مونتانو

مست !

کاسیو

(شمشیر میکشد .)

(آهسته به رودریگو) . باشما هستم ، در بیدار بیدار بیدار بیدار
فریاد و آشوب کنید .

یاگو

(رودریگو بیرون می‌رود .)

سرکار معاون ، سرکار معاون عزیزم ! آخر ، محض خدا ، حضرات ! آهای ، کهك کنید ! معاون ! آقا ! ...
مونتانو ! آقا ! مردم ، بداد برسید ! راستی ، که نگهبانی از این بهتر نمیشود ! (ناقوس صدا در می‌آید .)
دیگر این کدام ابلیس است که ناقوس می‌زند ؟ همه شهر بپا خواهد خاست ! محض خدا ، معاون ! دست نگه‌دارید ! برای همیشه خودتان را به ننگ می‌کشید .
اتللو وملا زمان وارد میشوند .

اتللو

مونتانو

چه خبر است ، اینجا ؟

آخ ! از من خون می‌رود ! زخمی کاری به من رسیده است .

اتللو

یاگو

اگر از جان خود سیر نشده اید ، دست نگه‌دارید .
های ، معاون ، دست بردارید ! آقا ! مونتانو ! حضرات ، مگر وظیفه و مقام خود را پاك از یاد برده اید ؟ دست بدارید ! سردار با شما سخن می‌گوید . شرم‌تان باد !
دست بدارید !

اتللو

چه خبر است ، آخر ؟ این گورو دار از کجا برخاست ؟ مگر ترك شده ایم ، تا آنچه خدا بردست عثمانیان روا نداشت ما بدست خویش بر خود روا داریم ؟ از روی مسیحا شرم کنید و این ستیز و حشیانه را به يك سونهد .
آن کس که يك قدم در راه کین پیش بگذار دجان خود

را سبك گرفته است : همينكه از جا بجنبد كشته ميشود .
 اين ناقوس دل آشوب را خاموش كنيد ! مردم جزيره
 بوحشت مي افتند . حضرات ، موضوع چيست ؟ تو ، اي
 يا گوي در سنگار كه از تشويش چهره مردگان داري ،
 به سخن در آ ، چه كسي پر خاش آغاز كرد ؟ بدوستي كه
 با من داري ، به تو دستور ميدهم ، بگو .

يا سگو

نميدانم ، دمي پيش ، همين يك دم پيش ، در سر باز خانه
 با هم دوست بودند ، رفتارشان به عروس و دامادي
 ميمانست كه جامه از تن برميجيرند تا به بستر بروند .
 آنگاه ، چنانكه گوئي آدميان از تأثير ستارگان عقل
 باخته باشند ، يكباره شمشير از نيام بر ميكشند و در
 اين پيكار خونين به سينه هم حواله ميكنند . نميتوانم
 بگويم از كجا اين دعوای غم انگيز آغاز شد . كاش هر
 دو پايم در جنگي افتخار آميز از دست ميرفت و مرا
 بدينجا نمي كشاند تا ناظر همچو صحنه اي گردم !

ميكنز ، شما را چه شد كه بدین گونه حرمت مقام خود
 را از ياد برديد ؟

اتللو

تمنا ميكنم ، معذورم داريد . نميتوانم سخني بگويم .
 شما ، اي مورتانوي ارجمند ، كه همواره بر خوي
 پسنديده بوده ايد ؛ شما كه خردمندی و وقار جواني تان
 را همگان در يافته اند و نامتان به بزرگي زبان زخرد
 بينان نكته سنج بوده است ؛ چه شد كه شهرت خود را

كاسيو

اتللو

چنین سست گرفته اید و آوازه بلند خود را به نام عربده
کشان نیمه شب فروخته اید؟ جواب بدهید.

مونتانو

اتللو ی ارجمند، زخم سختی دارم. در این حال که
لب بر سخن می بندم، - چه، سخن گفتن برایم دردناک
است، - افسر شما، یا گو، می تواند هر آنچه من
می دانم همه را به اطلاع شما برساند. همین قدر می دانم
که امشب هیچ چیز ناروا نه گفته و نه کرده ام، مگر
آنکه پروای جان داشتن عیب شمرده شود و دفاع از
خویشتن، آنجا که بدخواهی بر ما حمله می آورد، گناه
باشد.

اتللو

آه! بخدا دیگر خون بر من چیره می شود و غضب چشم
خردم را تیره می سازد و می کوشد تا مرا براه خود
بکشد. اگر یکباره از خود بدرروم و این بازوی خود
را بلند کنم، دلاورترین کسی از شما در کام خشم من
غرق خواهد شد. می خواهم بدانم این زد و خورد اجمقانه
چگونه آغاز شد و چه کسی محرك آن بود. و آن کس که
ثابت گردد گناهکار است، اگر چه همچون برادر تنی
از هنگام ولادت به من وابسته باشد، از نظر خواهمش
افکند. چه! در شهری که به حال جنگ بوده است و
هنوز آرام نگرفته، درجائی که دلپای مردم از هول و
هراس لبریز است، این گونه دردل شب، درس باز -
خانه، آنهم در وقت نگهبانی به کشمکش های خصوصی

مونتانو

پرداختن؟ چه کار شنیعی! یا گو، که شروع کرد؟
اگر از راه دوستی یا همبستگی حرفه‌ای ذره‌ای در حقیقت
پس و پیش کنی، سر باز نیستی.

یا گو

بیش از این سراسیمه‌ام نکنید! من ترجیح می‌دهم که
زبانم از بیخ بریده شود تا بر آن سخنی بناروا در حق
میکل کاسیو بگذرد. اما، اطمینان دارم، که گفتن
حقیقت بهیچ حال زیانی به او نمیرساند. سردار، ماجرا
از این قرار است: مونتانو و من باهم صحبت میداشتیم؛
ناگهان مردی در رسید که فریاد می‌کشید و کمک
می‌طلبید؛ کاسیو نیز شمشیر بدست سر در پی‌اش نهاده
بود و می‌خواست کار او را بسازد. آنگاه، این آقا بسوی
کاسیو رفت و سر راه بر او گرفت. خود من از پی آن
مرد که فریاد می‌کشید شتافتم تا مبادا، - همچنانکه
از قضا توانست بکند، - شهر را با هیاهوی خود به وحشت
افکند. باری، او که پاهای چابکتری داشت، از
دست من در رفت. آنگاه من هر چه زودتر باز گشتم،
زیرا چکاچاک شمشیرها و دشنامهای کاسیو، که بر آستی‌تا
به امشب هیچ نمی‌توانم بگویم که شنیده‌ام، بگوשמ
میرسید. وقتی که باز آمدم، - و این همه در مدت بس
کوتاهی بود، - دیدم که در برابر هم ایستاده‌اند و
به یکدیگر حمله می‌رند. و بدین سان بودند، تا آنکه
شما آمدید و از هم جداشان کردید. بیش از این دیگر

نمی توانم چیزی در این باره بگویم ، جز آنکه سرشت آدمی همین است: بهترین مردم گاه از خود بدر می شوند. گرچه کاسیو اندکی با این آقا بدر رفتاری کرد ، - آخر مردم گاه که بر سر خشم اند کسانی را که از نهایت خیر خواهی به میان می آیند می زنند ، - ولی عقیده ام بر آن است که بی شك کاسیو از جانب آن مرد که در رفت چنان رفتاری عجیب و ناهنجار دید که با همه شکیبائی نتوانست تاب آورد .

اتللو

می دانم ، یا گو ، صداقت و دوستی ترا بر آن می دارد که این کار را خرد بگیری تا تقصیر کاسیو سبکتر شود . و اما تو ، کاسیو ، ترا دوست دارم ، ولی دیگر هرگز افسر من نخواهی بود .

دسدمونا با ملازمان خود وارد میشود .

آخ ! دلبر نازنین مرا بیدار کرده اند . (به کاسیو) ترا عبرت روزگار خواهم کرد .

چه خبر بود ؟

دسدمونا

اتللو

دلدار من ، هر چه بود ، دیگر گذشت . به بستر برویم . آقا ، زخمهای شما را من خود مرهم خواهم نهاد . ایشان را ببرید . (مونتاناورا میبندد) یا گو ، از سر احتیاط در شهر گشتی بزن و کسانی را که این زد و خورد ناشایست به تشویش افکنده است آرام کن . دسدمونا ، بیائید . زندگی سربازی همین است : باید از خواب خوش برای ستیز و آویز بیدار شد .

(عمه میروند، بجز یاگو و کاسیو.)

چه ! سرکارمعاون ، مگر زخم برداشته اید ؟

بلی ، زخمی که هیچ جراح درمان نمی تواند .

اه ! خدا نکند !

شهرتم ، اوه ! نام نیکم را از دست داده ام . آن

قسمت از وجودم را که جاودانی است از دست

داده ام ؛ آنچه مانده بهیمی است . شهرتم ، یاگو ، نام

نیکم !

بدرستی و شرافتم ، گمان بردم که زخم شما برتن بوده

است . اوه ! زخم برتن کاری تراست تا بر شهرت و نام

نیک . شهرت فریبی است سراپا پوچ و دروغ ؛ غالباً هم

بدون شایستگی بدست می آید و بناحق از دست میرود .

نه . نام نیکشان بر باد نرفته است ، مگر آنکه خود

بخواید این اندیشه را به خود تلقین کنید . به ، مرد !

هنوز امکان آن هست که از نوبه دل سردار راه یابید .

شمارا دمی پیش از کج خلقی معزول کرد . و این تنبیه

بیشتر از بهر سیاست بود تا بدخواهی . درست مثل آنکه

کسی سگ بی آزار خود را برای ترساندن شیری زور

آور بزند . بروید و از او بخواید تا شمارا عفو کند ،

خواهید دید که دلش با شماست .

حاضرم از او بخوام که تحقیرم کند ، نه آنکه همچو

فرمانده شایسته ای را درباره افسری چون من سبکس

یاگو

کاسیو

یاگو

کاسیو

یاگو

کاسیو

ومی خواره و بی پروا فریب دهم. بدمستی کردن! طوطی
 صفت حرف زدن! بهم پریدن، لاف مردی زن،
 ناسزا گفتن و با سایه خود کلنجار رفتن! آه! ای روح
 ناپیدای شراب، اگر نامی بر تو نهاده اند که بدان
 شناخته شوی، بگذار تamen ترا ابلیس بخوانم.

آن که باشمشیر سردرپی اش نهاده بودید که بود؟ چه
 کرده بود؟

یا گو

نمی دانم.

کاسیو

مگر همچو چیزی امکان داد؟

یا گو

بسی چیزها به یاد می آورم، اما هیچکدام از آن مشخص
 نیست. دعوائی بود، بلی، اما هیچ نمی دانم برای چه.
 خدایا! چرا باید باشادی و خوشی و نشاط و دست افشانی
 خود را به صورت بهایم در آوریم؟

کاسیو

اه، حالتان دیگر خوب بجا آمده است. چه شد
 که مستی از سرتان پرید؟

یا گو

اهریمن می خوارگی جای خود را از لطف به اهریمن
 خشم داد. آری، عیبی عیب دیگر را به من می نمایاند
 تایکسر از خود بیزارم کند.

کاسیو

خوب، دیگر. بیش از حد در کار اخلاق سخت میگیرید.
 با توجه به زمان و مکان و نیز موقعیتی که این سرزمین
 اکنون دارد، از ته دل آرزو داشتم که چنین حادثه ای

یا گو

پیش نیاید . ولی ، حال که بودنی بود ، باید آنرا هر چه بیشتر به صلاح خود جبران کنید .

اگر از وی خواهش کنم که مقام مرا بهمن باز دهد ، خواهد گفت که میخواره‌ام ! و من اگر هزار دهان داشته باشم ، این پاسخ همه را خواهد بست . این دم عاقل بودن ، دمی دیگر دیوانه شدن و سپس به صورت بهایم در آمدن ! راستی ، شگرف است ! نفرین بر آن جام فزون زاندازه باد که شیطان در آن نهفته است !

به ، برادر ! شراب خوب ، اگر در آن افراط نرود ، دوست خوبی برای آدمی است ، بیش از این درباره اش بد نگوئید . شما ، معاون عزیزم ، بگمانم می دانید که من دوستان دارم .

دوستی تان را ، آقا ، خوب آزمودم . مست کردم ! به ! برای شما یا هر کس دیگری درزندگی گاه اتفاق می افتد که مست کند . به شما بگویم چه باید بکنید . سردار حقیقی ما اینک زن سردار است . آری ، با همه احترامی که شایسته اتللوست ، چنین چیزی درباره اش می توان گفت . زیرا دل و جان را همه وقف تحسین و پرستش هنروزیبائی زنش کرده است . بروید و صادقانه نزد او به خطای خود اعتراف کنید ! اصرار ورزید ! آسوده اش نگذارید ! البته به شما کمک خواهد کرد تا به مقام خود باز گردید . این زن سرشتی چنان بخشنده

کاسیو

یاسمو

کاسیو

یاسمو

و مهربان و آماده نیکی دارد که اگر بیش از آنچه از او خواسته اند عطا نکند آنرا نقصی بر خود خواهد شمرد. از او بخواهید که این رشته گسیخته را میان شما و شوهرش گره بزند. سر هر چه بگوئید شرط می بندم که پس از این گسیختگی دوستی تان نیرومندتر از پیش خواهد گشت.

راهنمایی خوبی است که می کنید.

کاسیو

باور کنید که این همه از دوستی صادقانه و مهربانی بیغش من است.

یا گو

صمیمانه باور دارم. فردا صبح زود میروم و از دسدمونای پاکدامن تمنا می کنم تا در کار من وساطت کند. و اگر بخت در این کار بامن یاری نکند، دیگر جای آن است که نومید گردم.

کاسیو

درست است. شب بخیر، معاون؛ دیگر باید به گشت بروم.

یا گو

شب بخیر، یا گوی شریف! (بیرون می رود.)
کیست که بگوید من نقش پستی را بازی میکنم؟ و حال آنکه این اندرز که به او دادم جوانمردانه و بیغش است، به عقل راست می آید و بر راستی یگانه راهی است که مغربی را با او باز بر سر لطف آورد. دسدمونای ناز کدل را بسیار آسان میتوان به هر گونه اقدام خیر خواهانه کشاند. سرشتی مانند عناصر چهار گانه برومند

کاسیو

یا گو

و بخشنده دارد . براوست که دل مغربی را نرم کند .
 چه ، اگر هم از وی بخواهد که از تعمید و دیگر رهنما
 و نشانه‌های ایمان در گذرد دریغ نخواهد داشت . آری ،
 جانش چنان به عشق او پای بند است که دسدمونا بمیل
 خویش میتواند بسازد و ویران کند ، و بر چنین شوهر
 ضعیف نفسی هوس خود را همچون خدا فرمانروا
 گرداند . پس ، منی که به کاسیو راهی نشان می‌دهم که
 راست او را بسوی مقصود میبرد ، برای چه پست باشم ؟
 آه ! ای خدایان دوزخ ! هنگامی که اهریمنان سیاه‌ترین
 گناهان را تدارک می‌بینند ، نخست آنرا به رنگهای
 آسمانی می‌آرایند ؛ درست همان گونه که من اینک
 میکنم . چه ، در همان اثنا که این دیوانه پا کدل
 از دسدمونا استدعا میکند که سر نوشتش را بهبود بخشد
 و دسدمونا نیز بگرمی از او نزد مغربی هوا خواهی
 مینماید ، من این زهر را در گوش وی خواهم
 ریخت که خواهش دسدمونا جز به انگیزه حظ
 نفسانی نیست . از این رو دسدمونا هر چه در بهبود کار او
 کوشا تر باشد ، بیشتر عزت و اعتبار خود را نزد مغربی
 از دست خواهد داد . بدین سان من فضیلت دسدمونا را
 بر ننگ قیر می‌آرایم و از نیکدلی او دامی می‌سازم تا همه
 شان را در آن گرفتار کنم .

و در ریگو دوباره وارد میشود .

ها ، رودریگو !

رودریگو

من به اینجا از پی شکار آمده بودم . اما می بینم آن تازی که شکار میگیرد نیستم ، بلکه کار من همه عوعو کردن است . پولم تقریباً ته کشیده ؛ امشب کتک بسیار مفصلی خورده ام . بگمانم نتیجه کارم آن خواهد بود که پس از این همه رنج تنها تجربه بندوقم ، و ناچار با کیسه تهی ولی با اندکی بیش دانائی بازگردم . چه فقیرند کسانی که از شکیبائی بهره ای ندارند ! کدام زخم جز به تدریج بهبود یافته است ؟ تو خود می دانی که کارما از روی عقل است ، نه جادوگری ؛ و عقل برای هر کاری مهلت می طلبد . آخر ، مگر همه چیز بخوبی پیش نمیرود ؟ کاسیو تورا زد ، درست ؛ اما تو در ازای این صدمه ناچیز کاسیورا معزول کردی . هر چند چیزهایی هست که در آفتاب زود تر میروید ، ولی درخت برای آنکه میوه اش زود تر برسد باید زود تر هم شکوفه کند . پس ، اندکی صبر کن ! آه ! به همان نماز سو گند که صبح فرا رسید . در کامجوئی و کار ، هردو ، وقت کوتاه مینماید . دیگر برو ؛ به مسکنی که برایت معین شده است برو ؛ برو ، میگویم . بزودی چیز های بیشتری خواهی دانست . دیگر ، برو ، نه .

(رودریگو بیرون میرود .)

دو کار باید کرد . یکی آنکه زنم به وساطت از کاسیو
نزد بانوی خود برود . - من او را به این کار خواهم
داشت . - دیگر آنکه خود من در این اثنا مغربی را از
اینجا دور کنم و درست هنگامی او را بیاورم که بتواند
کاسیو را در حین خواهش و تضرع نزد زنش ببیند . بلی ،
این راهی است که باید در پیش گیرم . دیگر این گوی
و این میدان !
(بیرون میرود .)

پرده سوم

صحنه يك - قبرس . مقابل سردر کاخ .

کاسیو و چند نوازنده وارد میشوند .

کاسیو آقایان ، هم اینجا آهنگی بنوازید؛ رنجتان بی‌پاداش نخواهد ماند . اما ، چیز کوتاهی باشد . پس از آن هم بگوئید : «روزتان بخیر و سلامت باد ، سردار» .
دلّک وارد میشود .

دلّک آه ، آقایان ، مگر گذار سازهایتان به ناپل افتاده است که از بینی حرف میزنند ؟

نوازنده اول چطور آقا ، چطور ؟

دلّک بفرمائید ، آیا این سازه‌ها بادی است ؟

نوازنده اول خوب ، بلی ، آقا ، بادی است .

دلّک پس ، بهر کدامشان يك دم آویزان کنید .

نوازنده اول دم آویزان کنیم ، آقا ؟ برای چه ؟

دلّک آخر ، آقا ، سازه‌های بادی بسیاری سراغ دارم که دمی

به آن آویزان است . خوب ، آقایان ، این پول را برای
شما فرستاده اند . آهنگبایان چنان به دل سردار نشسته
که از شما خواهش کرده است لطف بفرمائید و دیگر
هیاهو نکنید .

نوازندهٔ اول

بسیار خوب ، آقا ، دیگر نخواهیم کرد .

دلّك

البته ، اگر آهنگی باشد که به گوش شنیده نشود ،
میتوانید از نو بزنید . چه ، بقراری که میگویند ،
سردار چندان موسیقی دوست ندارد .

نوازندهٔ اول

ما همچو آهنگی نداریم ، آقا .

دلّك

پس نی‌هایتان را در انبان بگذارید و بروید . من باید
به کارم برسم . ها ، از نظر محو شوید ، زود !
(نوازندگان بیرون میروند .)

کاسیو

دوست آزاده ام ، گوش به من داری ؟

دلّك

دوست آزاده تان گوش به شما ندارد ، من دارم .

کاسیو

خواهش میکنم ، دست از شوخی بردار . این سکهٔ
ناچیز طلا را بگیر . آن خانم که همدم بانوی سردار است ،
اگر از بستر برخاسته باشد ، به او بگو که کاسیو نامی
تقاضا دارد در خصت گفتگوی مختصری به وی اعطا شود .

ها ، این زحمت را قبول میکنی ؟

دلّك

خانم از بستر برخاسته است ، آقا . اگر گذارش به
اینجا بیفتد ، ظاهراً خواهشتان را به اطلاعشان خواهم
رسانید . (دلّك بیرون میرود .)

کاسیو چه بموقع رسیدی ، یا گو .

یا گو وارد میشود .

یاگو

کاسیو

پس شما هیچ نخواهید بیدارید ؟
ناچار، نه. وقتی که ازهم جدا میشدیم ، دیگر روزفرا-
رسیده بود . من ، یاگو ، جسارت ورزیده‌ام و کسی را
از پی زنتان فرستاده‌ام . خواهشم این است که برای
من قرارملاقاتی از دسدمونای پاکیزه خو بگیرد .

یاگو

هم اکنون او را نزد شما خواهم فرستاد . خودم نیز
وسيله‌ای خواهم جست که مغربی را از سرراحتان دور
کنم ، تا به فراغ دل بتوانید درباره کارتان گفتگو کنید.

کاسیو

چقدر باید از شما سپاسگزار باشم !
(یاگو بیرون میرود .)
حتی در فلورانس کسی ندیدم که تا این حد نیکدل و
شریف باشد .

امیلیا وارد میشود .

امیلیا

صبح بخیر ، معاون عزیز . از این پیشآمد ناگوار که
به شما روی آورده متأسفم . ولی بزودی همه چیز رو به
اصلاح خواهد گذاشت . هم اکنون سردار و زنتش در
این باره سرگرم گفتگو هستند ، و دسدمونا به گرمی
جانب شما را گرفته است . در پاسخ او ، مغربی میگوید
آنکس که از شما زخم خورده نام و آوازه بلندی در قبرس
دارد و حامیانش بس نیرومندند . از اینرو بحکم عقل
سلیم ناچار است شما را از خود دور کند . ولی اطمینان
میدهد که شما را دوست میدارد و نیازی بدان نیست که
کسی به شفاعت برخیزد ، بلکه همان دوستی او در فرصتی

هر چه مناسب‌تر خواهد توانست شما را دوباره به کارتان بازگرداند .

با این همه، تمنایمکنم ، اگر مناسب بدانید و امکان باشد،
ترتیبی بدهید تا بتوانم بنهایی گفتگوی مختصری با
دسدمونا داشته باشم .

خواهش میکنم، بدرون بیایید. کاری میکنم که بتوانید
آزادانه باهم سخن بگوئید .

چقدر رهین منت شما هستم ! (بیرون میروند .)

کاسیو

امیلیا

کاسیو

صحنهٔ دوم - اطاقی در کاخ .

اتللو ، یاگو ، و چند نجیب زاده
وارد میشوند .

اتللو یاگو ، این نامه ها را به ناخدا بده ، و به او بپار که
مراتب چاکری مرا بعرض سنا برساند . پس از آن
هم بسراغ من بیا ، میروم تاسری به کارهای ساختمانی
بزنم .

یاگو بسیار خوب ، سرور گرامی ، اطاعت میکنم .
اتللو حضرات ، آیا بدیدن این استحضکات میرویم ؟
نجیب زاده ها منتظر اوامر عالی هستیم . (بیرون میروند .)

صحنه سوم - مقابل سر در کاخ.

دسدمونا ، کاسیو و امیلیا وارد
میشوند .

دسدمونا کاسیوی عزیزم ، مطمئن باش ، آنچه از دستم بر آید در
باره تو خواهم کرد .

امیلیا بانوی گرامی ، کوتاهی ننمائید . باور کنید ، شوهرم
چنان افسرده است که گوئی این حادثه برای خود او
پیش آمده است .

دسدمونا چه مرد نیکی ! کاسیو ، هیچ شك نکنید که من میان
شما و سرور خود همان دوستی پیشین را بر قرار خواهم
ساخت .

کاسیو بانوی نیکدل ، بدانید که از خوب و بد هر چه پیش
آید میکمل کاسیو همواره چاکر وفادار شماست .

دسدمونا میدانم و سپاسگزارم . شما سرورم را دوست دارید ،

مدتهاست که او را می‌شناسید؛ کاملاً مطمئن باشید که او جز تازمانی که مقتضای سیاست است به دوری شما رضا نخواهد داد.

کاسیو

بلی، اما بانوی من، امکان آن هست که این سیاست چندان بدرازا نکشد و از بهانه‌های خوب و دلچسب و احوال گوناگون مایه بگیرد که سرانجام، چون از نظر دورم و مقامم به دیگری سپرده شده است، سردار دوستی و خدمات مرا از یاد ببرد.

دسدمونا

چنین گمان مبر. من اینجا در حضور امیلیا مقام تو را ضمانت میکنم. یقین بدان که من هرگاه که عهد دوستی ببندم تا پایان بدان عمل خواهم کرد. مجال قرار و آرام به سرور خود نخواهم داد؛ بیدارش نگه خواهم داشت و چندان در این باره سخن خواهم گفت که دیگر طاقت برایش نماند و سرفروود آورد. بستر را در نظرش مکتب درس خواهم نمود و سفره و میز را اقرارگاه. باری، بهر کاری که دست ببرد نام کاسیو و خواهش کاسیورا بدان خواهم افزود. پس، آسوده باش؛ و کیل تو اگر هم بمیرد از کار تو فارغ نخواهد نشست.

اتللو و یاگو در ته صحنه ظاهر میشوند.

امیلیا بانوی من ، اینك سرورم كه میآید .

كاسیو بانوی من ، دیگر از شما رخصت رفتن میخوام .

دسدمونا برای چه ؟ بمان و گوش كن چگوننه سخن خواهم گفت .

كاسیو نه ، بانوی من ، خاطرم سخت پزیشان است ؛ نخواهم توانست كمکی به پیشرفت مقصود خود كنم .

دسدمونا باشد ، هر گونه كه خود می پسندید .

(كاسیو بیرون میرود .)

یاگو ها ! هیچ خوشم نیامد .

اتللو چه میگوئی ؟

یاگو هیچ ، سرور من ؛ شاید هم میدانم چه میگویم .

اتللو این كاسیو نبود كه از پیش زنم رفت ؟

یاگو كاسیو ، سرور من ؟ نه ، یقیناً نه . نمیتوانم تصور كنم كه او همینكه ببیند شما آمده اید مانند گناهكاران در برود .

اتللو یقین دارم كه خودش بود .

دسدمونا ها ، سرور من ، شمائید ؛ من اینجا با يك دادخواه ، با کسی كه از خشم شما پاك دلا زرده است ، سخن میگویم .

منظورتان چه کسی است ؟

اتللو

اه ، معاون شما ، کاسیو . سرور عزیزم ، اگر هنوز پسند شما هستم و میتوانم راهی به دلتان داشته باشم ، هم اکنون با وی آشتی کنید . چه ، اگر او دوستدار شما نبوده باشد و اگر ندانسته ، نه از روی شرارت ، به این لغزش دچار نگشته باشد ، پس راستی که من از شناختن چهره مردم شریف عاجزم . خواهش میکنم ، نزد خود بازش گردان .

دسدمونا

او بود که از این جا رفت !

اتللو

بلی ، همدو بود ؛ اما چنان افسرده و نزار که پاره ای از اندوهش بر جانم نشست و مرا در رنج او شریک ساخت . دلداری من ، او را نزد خود باز گردان .

دسدمونا

دسدمونا ، نازنینم ، این دم نه ؛ وقتی دیگر .

اتللو

ولی ، آیا بزودی ؟

دسدمونا

برای خاطر شما ، نازنینم ، هر چه زودتر .

اتللو

امشب ، وقت شام ؟

دسدمونا

نه ، امشب نه .

اتللو

پس ، فردا هنگام ناهار ؟

دسدمونا

برای ناهار در خانه نخواهم بود ؛ با فرماندهان باید

اتللو

در ارگ باشم .

دندمونا

پس کی؟ فردا شب، یا سه‌شنبه صبح؟ سه‌شنبه ظهر یا شب؟ چهارشنبه صبح؟ خواهش میکنم، وقتش را معین کن. اما نباید از سه روز دیر تر باشد. راستی، که از کرده پشیمان است. اما، با آنکه گفته‌اند که در جنگ بهترین مردان را باید مایه عبرت دیگران کرد، تا آنجا که به عقل ساده مامیرسد تقصیرش رویهم آتقدیر نیست که حتی سزاوار یک توبیخ فردی باشد. خوب، کی بیاید؟ اتللو، بگوئید ببینم: من در ته دل از این در شکتم که هیچ، هیچ چیز نیست که شما از من بخواهید و من از آن سرباز زخم، یا بدین گونه در بجا آوردن آن تردید روا دارم. حال آنکه در باره این میکمل کاسیو، که با شما به خواستگاری من می‌آمد و بارها اگر من عیبی بر شما می‌گرفتم به‌هوا خواهی شما بر می‌خواست، باید عفو او را این همه به‌دشواری بدست آورم! باور کنید، من اگر بودم بیش از این‌ها میکردم...

خواهش میکنم، بیش از این چیزی مگو. بگو هر وقت که میخواهد بیاید؛ من از تو چیزی دریغ نمی‌دارم.

اتللو

د-دمونا

به، بخشش این نیست. مثل آن است که از شما خواسته
باشم دستکش بدست کنید، یا خورشهای خوشگوار
بخورید، یا خود را گرم نگهدارید، یا از شما بخواهم
هر کار دیگری که برای وجودتان سودمند است بکنید.
نه، هر گاه خواسته باشم عشق شما را به محك آزمایش
بگذارم، البته، چیزی بس مهم و بس دشوار از شما
خواهم خواست که از بر آوردن آن به وحشت افتید.
من از تو چیزی دریغ نمیدارم. و اینك از تو تمنا می کنم،
اندکی مرا تنها بگذار.

اتللو

دسدمونا

چه میشود که این را از تو دریغ بدارم؟ ولی، نه. خدا
نگهدار، سرور من.

اتللو

خدا نگهدار، دسدمونای من. دمی دیگر به تو خواهم
پیوست.

دسدمونا

بیایید، امیلیا. - بگذار هر چه پسند خاطر شماست
همان باشد. شما بهر چه اراده کنید، فرمانبردارم.
(با امیلیا بیرون میرود.)

اتللو

آخ! افسونگر بی همتایم! اگر هم به آتش دوزخ بیفتم،

باز دوست دارم ! آندم که سراز دوستیت بنابم ، بی شك
جهان زیر و رو شده است .

یا گو

سرور ارجمند !

اتللو

چه میگوئی ، یا گو ؟

یا گو

آن زمان که به خواستگاری بانوی من میرفتید ،
میکل کاسیو از عشقتان خبر داشت ؟

اتللو

بلی ، از آغاز تا انجام ؛ برای چه میپرسی ؟

یا گو

برای خرسندی اندیشهام ؛ البته ، منظور بدی در میان
نیست .

اتللو

کدام اندیشه ، یا گو ؟

یا گو

گمان نمی کردم که کاسیو او را می شناخت .

اتللو

اوه ! چرا ؛ غالباً هم میان ما واسطه بود .

یا گو

راستی !

اتللو

راستی ! بلی ، راستی . مگر جای حرفی در آن می بینی ؟

یا مگر او مرد درست کرداری نیست ؟

یا گو

درست کردار ، سرور من ؟

اتللو

درست کردار ، بلی ، درست کردار .

یا گو

سرور من . تا آنجا که من میدانم ...

اتللو

ها ، چه فکر میکنی ؟

یا گو

چه فکر میکنم ، سرور من ؟

اتللو

چه فکر میکنم ، سرور من ! بخدا ، عین گفته مرا بفرمان
بر میگردانند . پنداری دیوبس هولناکی در اندیشه
دارد که جرأت نمی کند نشان بدهد . نه ، تو چیزی
در سر نهفته داری . دمی پیش ، هنگامی که کاسیو از پیش
زنم رفت ، شنیدم که میگفتی خوشت نیامد ؛ از چه چیزی
خوشت نیامد ؟ وقتی هم که گفتم در همه آن مدت که با
دسدمونا سروسری داشتم کاسیو راز دار من بود ، فریاد
کشیدی راستی ! و ابروانت را بهم بر آوردی ، چنانکه
گوئی اندیشه و حشمت زائی را در مغز خود پنهان می ساختی .
اگر دوستم داری ، اندیشه ات را با من در میان بگذار .

یاگو

اتللو

سرور من ، خود میدانید که من دوستدار شما هستم .
از تو باور می کنم . و چون میدانم که سرشار از دوستی
و راستی هستی ، و سخنانت را پیش از آنکه بر زبان
آری نیک می سنجی ، از این رومکث های تو مرا بیشتر
میتراشد . چه ، این همه ، در مردم فرومایه نا درست
دروغ زن ، ادا هائی است که بدان خو گرفته اند ؛ اما
در مردی پاک نهاد اشارات سر پوشیده ای است که از
قلبی که سودا را بر آن دستی نیست بیرون می تراود .

یاگو

در باره میکِل کاسیو بجرأت سو گند میخورم که فکر
میکم درستکار باشد .

اتللو

من هم چنین فکر میکنم .

یا گو

انسان باید همان که مینماید باشد ، یا کاش نتواند جز آنچه هست جلوه کند !

اتللو

البته ، انسان باید همان که مینماید باشد .

یا گو

از همین روست که من فکر میکنم کاسیو مرد درستکاری است .

اتللو

نه ، درپس این گفته تو چیزهای دیگری هست ، از تو خواهش دارم ، همانگونه که در دلت با خود زمزمه میکنی با من سخن بگو . و بدترین اندیشه‌های خود را با بدترین کلمات بیان کن .

یا گو

سرور عزیزم ، معذورم دارید . البته من نسبت به شما وظایفی دارم که باید بدان عمل کنم ؛ اما بدانچه حتی بردگان زر خرید از آن معاف اند موظف نیستم . اندیشه‌هایم را بر زبان آورم ؟ فرض کنیم که همه پست و دروغ باشد ؛ چه ، آخر ، کدام کاخ است که گاه چیزهای زشت و پلید بدان راه نیابد ؟ و چه کسی قلب چنان پاکی دارد که گاه پاره‌ای بدگمانی‌های ناروا پهلوی پهلوی اندیشه‌های صحیح در آن بر مسند قضا نشیند ؟ یا گو ، اگر همین قدر حدس بزنی که بردامن دوست لکه‌ای نداشته‌اند و باز گوش او را بر اندیشه‌های خود بیگانه بشماری ، توطئه‌ای است که بر ضد دوست خود چیده‌ای .

اتللو

یاگو

تمنا می کنم از شما... آخر ، احتمال دارد که در پیش-
بینی خود بر خطا باشم . آری ، اقرار میکنم که این
عیب در سرشت من است که همه جابدی و ناپاکی می-
بینم ، و چه بسا که غیرت آنجا که خطائی نبود به چشم
خطا نموده است . پس مبادا خرد شما بر کسی که
قضاوتی چنین ناقص دارد اعتنا کند و از پراکنده گوئیها
و ملاحظات نادرستش در دسری برایتان فراهم آورد .
نه . برای آسایش خاطر شما و برای خیر و صلاح شما ،
و همچنین به خاطر مردمی و شرف و عقل ، نباید بگذارم
که اندیشه های مرا دریابید .

منظورت چیست ؟

اتللو

یاگو

برای مرد وزن ، سرور عزیزم ، نام نیک گوهر بیمتای
روح است . کسی که کیسه ام را از من بدزد ، پرکاهی
دزدیده است . ای ... چیزی هست و باز هیچ نیست .
از آن من بود و اینک از آن اوست ؛ همچنانکه پیش از
این هم از آن هزاران کس دیگر بود . ولی آنکس که
نام نیک مرا به غارت میبرد ، مرا از چیزی محروم میکند
که خود او را غنی نمی گرداند ، و برآستی مرا بینوا
بجا میگذارد .

به خدا سوگند ، باید به اندیشه ات پی ببرم .

اتللو

یاگو

اگر هم قلب من به دست شما باشد ، باز نمیتوانید به
اندیشه ام پی ببرید ، تا چه رسد به آنکه قلبم به اختیار

خود من باشد .

هاه ؟

اتللو

یا آمو

اوه ! سرور من . از حسد بهره‌یزید . حسد آن دیوسبز
چشمی است که طعمه‌اش را با خنده‌های استهزاء میدرد
آن مرد زن باخته ای که به یقین میداند چه بر سرش
رفته است ، مهر همسر خطا کار را از دل بر میکند و
زندگی به خوشی میگذارد . ولی . آه ! چه دقایق
دوزخی بر آن کس میگذرد که دیوانه عشق است و شك
در دلش لانه کرده ؛ ظنین است و باز به شدت دوست
میدارد .

وای از این بدبختی !

اتللو

یا آمو

آنکس که با همه تنگدستی خرسند است توانگر است ،
آری ، توانگر چندان که باید . اما ثروت بیکران ،
برای کسی که همواره میترسد درویش گردد ، همچون
زمستان بی برگ و نواست . ای خدای مهربان ، جان
همه زاد و رود مرا از حسد برهان !

چه ؟ این سخنان برای چیست ؟ گمان میکنی من کسی
باشم که زندگی را به حسد بگذرانم و باقتضای بدر و
هلال ماه دچار بدگمانی های نو بنو شوم ؟ نه ، شك
بردن همان است و عزم جزم داشتن همان . آن روز
که من جان خود را با حدسهای میان تهی و پر باد ،
از آن گونه که تو بدان اشاره میکنی ، مشغول دارم ،

اتللو

دیگر شایسته آنم که مرا بدهند و يك بزبستانند . اگر گفته شود که زنم زیباست ، یا سفره اش رنگین است ، یا معاشرت را دوست میدارد ، یا در سخن بیباک است ، خوب سرود میخواند ، بازی میکند و میرقصد ، این همه چیزی نیست که مرا حسود گرداند . آنجا که پارسائی و آزرم هست ، این همه باز بر ارزش آن میافزاید . همچنین ، برازندگی ناسا چیز من بر آنم نمیدارد که کمترین ترسی به دل راه دهم یا از وفاداریش به تردید افتم . زیرا ، با چشم باز مرا اختیار کرد . نه ، یا گو ، پیش از آنکه شك در من پدید آید باید چیزی دیده باشم ؛ و آنگاه که شك به دل راه یافت ، باید دلیل و بینه ای باشد ؛ و پس از بدست آمدن دلیل دیگر چاره جز این نیست که عشق و حسد را بیکباره از دل بر کنم .

یا گو

آنچه می شنوم مایه خشنودی من است . چه ، می بینم که اکنون می توانم دوستی و وفاداری خود را بی پرده تر به شما نشان دهم . باری ، چون موظف به گفتن هستم ، از من بشنوید . البته ، هنوز سخن از دلیل و بینه در میان نیست . ولی ، مراقب همسر خود باشید ؛ رفتار او را با کاسیو در نظر بگیرید . چشمتان باز باشد ، اما نه حسود باشید و نه زود باور . روا نیست که شما با چنین سرشت آزاده و شریف از سرنیکدلی دچار فریب گردید .

مواظب باشید . زیرا من خصلت زنان کشورمان را خوب می‌شناسم . درونیز، پیش چشم آسمان نیرنگهائی می‌بازند که هرگز جرأت نمی‌کنند با شوهران خود درمیان نهند . همشان هیچ بر آن نیست که مرتکب گناه نشوند ، بلکه آنرا هر چه بهتر نهفته دارند .
آیا براستی می‌گوئی؟

اتللو

مگر نه پدرش را برای ازدواج با شما فریب داد؟ و هنگامی که بنظر می‌آمد از نگاه شما بخود میلرزد و وحشت دارد ، بیش از همه شیفته آن بود .

یاگو

بلی ، چنین بود .

اتللو

خوب ، پس خود نتیجه بگیرید . دختری که با همه جوانی توانسته باشد چشمان پدرش را با همین ظاهر سازی ها همچون چشم شاهین بدوزد ، تا به حدی که گمان جادوگری بر شما برد ... به! راستی که سزاوار نکوهشم . مرا ببخشید ، در نهایت فروتنی از شما عذر می‌خواهم . از فرط دوستی که به شما دارم ...

یاگو

برای همیشه سپاسگزار توام .

اتللو

می‌بینم سخنان من شما را اندکی آشفته کرده است .

یاگو

نه ، بهیچ وجه .

اتللو

باور کنید ، می‌ترسم موجب پریشانی خاطر شما شده باشد . امیدوارم از نظر دور ندارید که آنچه گفته‌ام همه

یاگو

از دوستی سرچشمه می گیرد . ولی ، می بینم که منقلب
هستید . تمنا می کنم ، سخنان مرا به معنائی بیش از
آنچه هست مگیرید و از مرز حدس و گمان فراتر
نروید .

نه ، مطمئن باش .

اتللو

سرور من ، اگر چنین کاری کنید ، سخنانم چنان نتایج
زشتی بار خواهد آورد که هیچ درنیت من نبوده است .
کاسیو دوست با ارزش من است . سرور من ، می بینم که
منقلب هستید .

یا گو

نه ، چندان منقلب نیستم . فکرم همه این است که به
دسدمونا پا کدامن است .

اتللو

عمرش به پا کدامنی دراز باد ! و عمر شما نیز ، که
چنین می اندیشید !

یا گو

اما ، طبیعت گاه چگونه منحرف میشود !

اتللو

بلی ، نکته همین جا است . بی پرده تر بگویم ، این
که او خواستگاران بسیاری را که هموطن و هم رنگ
و هم پایه او بودند از خود راند ، — و میدانید ، این
همه چیز هائی است که گرایش طبع بدان است ، — هه !
يك همچو رفتار از شهوتی غالب و سرشتی نامتعادل و
اندیشه های خلاف طبیعت خبر میدهد . ولی ، مرا
بخشید . در این جا من بطور مشخص از او سخن نمی-
گویم . گرچه ، در مورد او باید از آن ترسید که به ذوق

یا گو

سلیم بازگردد و شمارا با مردان کشور خود قیاس کند و احتمالاً پشیمان گردد .

اتللو

خوب ، خدا نگهدار ! اگر چیز تازه ای دیدی ، به اطلاع من برسان ؛ به زنت بسیار که مراقب باشد . دیگر مرا تنها بگذار ، یا گو .

یاغو

سرور من ، اینك مرخص میشوم .

(قصد رفتن میکنند .)

اتللو

برای چه زن گرفتم ؟ بی شك این نیکمرد بیش از آنچه گفته ، بسی پیش از آنچه گفته ، دیده است و میداند .

یاغو

(برمیگردد .) سرور من ، میخواستم از حضورتان تمنا کنم که در این باره بیش از این غور نکنید ؛ کار را به گذشت زمان وا گذارید . گر چه حق آن است که کاسیوبه کارخویش بازگردد ، - چه بی شك بشایستگی از عهده آن بر میآید ، - ولی بهتر است یکچند او را دور نگهدارید تا بهتر پی ببرید چگونه مردی است و چه وسیله ها بر می انگیزد . هر گاه توجه یافید که بانوی شما برای برگرداندن او به خدمت بر شدت اصرار خود می افزاید و سخت مزاحم میگردد ، از این نکته به بسی چیزها پی توانید برد . اما تا آن زمان چنان تصور کنید که من در نگرانی های خود راه افراط

پیموده‌ام . و راستی من خود دلایل نیرومندی دارم که
چنین گمانی بر خویشتن ببرم . از حضورتان تمنا دارم
فعلا بیگناهی بدانید .

از رفتار من نگران مباش .

يك بار دیگر اجازه رفتن می‌خواهم .

اتللو

یاگو

(بیرون می‌رود .)

مرد بی اندازه درستی است ، و در کمال دانائی بر همه
انگیزه‌های اعمال انسانی آگاه است . هر گاه بر من
ثابت شود که شاهین من هوای رمیدن دارد ، اگر چه
پیای بندش از تار های قلب من باشد ، صغیر کشان
میرانمش و به باد می‌سپارم تا بدلخواه خود طعمه
بجوید . شاید از آنرو که سیاه چرده ام و آن گفتار
چرب و نرم بزم آرایان در من نیست ، شاید از آنرو
که زندگیم رو به نشیب دارد ، - گر چه هنوز چندان
محسوس نیست ، - زنم از دست رفته و فریتم داده است ؛
و اینك تنهادرلخوشیم باید آن باشد که از او بیزار باشم .
آه ! نفرین بر زناشوئی باد ! ما این موجودات شریف
را از آن خود میدانیم ، و حال آنکه برهوسها و سودا-
هایشان دست نداریم . اوه ! بهتر میدانم وزغی باشم
و در هوای نمناك سیاه چالی بسر برم تا آنکه ذره‌ای
از آنچه دوست میدارم برای تمتع دیگران باقی گذارم .

اتللو

و با این همه این مصیبت خاص مردان بزرگ است ؛
و مردم ساده از این حیث برایشان امتیاز دارند . آری ،
سر نوشتی است چون مرگ چاره ناپذیر ؛ و از همان
هنگام که پا به جهان میگذاریم این آفت تیز چنگ در
کمین ماست . - ها ! دسدמוنا میآید . اگر چنین زنی
ناپاک باشد ، او ! پس خداوند خود را بمسخره گرفته
است . نه ، چنین چیزی را باور نمی کنم .

دسدמוنا و امیلیا وارد میشوند .

دسدמוنا آه ، اتللو عزیزم ! ناهارتان ، و نیز بزرگان جزیره
که دعوت کرده اید ، به انتظار شما هستند .

اتللو جای آن است که سرزنش کنید .

دسدמוنا برای چه این سان بناتوانی سخن میگوئید ؟ مگر
حالتان خوش نیست ؟

اتللو این جای پیشانیم درد میکند .

دسدמוنا بی شك از بیدار خوابی است . بر طرف خواهد شد .
بگذارید سرتان را محکم ببندم ، ساعتی دیگر بهبود
خواهید یافت .

اتللو دستمالتان بیش از حد كوچك است .

(دستمال از كف دسدمونا می افتد .)

دردم را بخود وا گذارید . برویم با شما میآیم .

دسدمونا

از این که حالتان خوش نیست بسیار پریشانم .

(اتللو و دسدمونا بیرون میروند .)

امیلیا

چه خوب شد که این دستمال را پیدا کردم . نخستین هدیه‌ای که مغربی به او داد همین بود . و این شوهر بدخویم صدبار از من خواهش کرد که آنرا بدست آورم . ولی بانویم ، به خاطر مغربی که از او خواسته است همواره آنرا با خود نگهدارد ، چنان عزیزش می‌شمارد که هرگز آنرا از خود دور نمی‌کند ، آنرا می‌بوسد و با آن به راز و نیاز می‌پردازد . من يك دستمال از روی این خواهم دوخت و آنرا به یاگو خواهم داد . این که با آن چه می‌خواهد بکند ، خدایمیداند ، نه من . کار من هم جز برای ارضای هوس او نیست .
یاگو وارد میشود .

یاگو

ها . اینجا تنها چه میکنی ؟

امیلیا

اه ! غرولند نکنید . چیزی برایتان دارم .

یاگو

چیزی برای من ؟ راستی ، چه چیز پیش پا افتاده‌ای است ...

امیلیا

ها !

یاگو

... زن احمق داشتن !

امیلیا

اوه ! تنها همین؟ خوب ، برای آن دستمال کذائی به من چه میدهید ؟

یاگو

کدام دستمال ؟

امیلیا

کدام دستمال ! اه ، همان که مغربی به دسدمونا داد ؛
همان که بارها به من سپردی به نحوی آنرا بدست بیاورم .

یاگو

در دیدیش ؟

امیلیا

نه بخدا . توجه نداشت و آنرا از دست انداخت ، و من
خوشبختانه آنجا بودم و برداشتم . بین ، این است .
چه دختر خوبی ! بده اش به من .

یاگو

امیلیا

چه میخواهید با آن بکنید ، که با چنان شور و ولعی
میخواستید آنرا بزنم ؟

یاگو

هه ، به شما چه ؟

(دستمال را از دست او می رباید .)

امیلیا

اگر برای منظور مهمی نیست ، آنرا به من پس بدهید .
بیچاره بانوی من ! وقتی که ببیند دستمال نیست دیوانه
خواهد شد .

یاگو

شر دیدی ندیدی . خودم میدانم چه استفاده ای از آن
بکنم . دیگر بروید ، مرا تنها بگذارید .

(امیلیا بیرون میرود .)

من این دستمال را در اطاق کاسیو خواهم انداخت ، و
او البته آنرا پیدا خواهد کرد . اوه ! مرد حسود
قرینه های ناچیزی به سبکی هوا را مانند آیات کتاب
خدا دلیل متقن می شمارد . آری ، کارها از این دستمال

بر خواهد آمد . هم اینک مغربسی از زهر سخنانم
دگر گون گشته است . چه ، گمان بدیده زهر میماند ،
و به ندرت از همان آغاز به ذائقه بد می نشیند ؛ اما به
اندک زمانی در خون اثر می کند و آنرا همچون معدن
گوگرد به آتش می کشد . آری ، چنان است که
گفته ام . ها ! اینک اوست که می آید .

اتللو وارد میشود .

نه افیون ، نه مهر گیاه و نه آنهمه شربت های خواب آور
که در جهان است ، هیچکدام نخواهد توانست ترا
درمان کند و خواب شیرین دوشینه ات را به تو باز گرداند .
ها آه ! بدکاره ، زن من ؟

اتللو

هه ! برای خدا ، سردار ! چنین اندیشه ای به خود راه
ندهید !

یاگو

برو ! دور شو ! مرا بدین شکنجه تو افکندی . بخدا ،
سوگند که خروارها فریب خوردگی بهتر از يك جو
بدگمانی است .

اتللو

عجبا ، سرور من !

یاگو

من از آن ساعات که اواز من دزدید و به کام دل گذراند
چه خبر داشتم ؟ نه دیدم و نه بدان اندیشه کردم ؛
ناچار رنجی هم نبردم . دیشب خوش خوابیدم ، آسوده
بودم ، شاد بودم ؛ برلبانش از بوسه های کاسیو نشانی

اتللو

نیافتم . آه ! کسی را که دزد زده است و نیازی بدانچه
از او ربوده‌اند ندارد ، بگذار تا بیخبر بماند و چنان
باشد که گوئی هیچ مالش را نبرده‌اند .
آنچه میشنوم دلم را بدرد می‌آورد .

یا گو

اتللو

اگر مردان این سپاه ، همه تا آن پیاده بیمقدار ، بر
پیکر لطیفش می‌گذشتند و من بوئی از آن نمیردم ،
باز شاد و خرم می‌زیستم . اما اینک ، برای همیشه
بدرود ، ای آسایش‌روح ، بدرود ، ای خوشی ! بدرود ، ای
سپاه آراسته ، ای جنگهای بزرگ که در آن جاه‌طلبی
انگیزه دلاوری است ! آه بدرود ! بدرود ، ای اسبان
شبهه کش . ای نوای بلند شیپور ، ای طبل دل آشوب ،
ای نای گوش خراش ، ای درفش شاهانه ؛ بدرود ، ای
آنهمه زیبائی و شکوه و گردنفرازی و هنرنمائی
جنگ‌های پرافتخار ! و نیز شما ، ای توپ‌های مرگبار
که غرش حنجره نیرومندان به نعره‌های ترسناک
ژوپتر جاوید میماند ، بدرود ! کار اتللو از دست رفت !

یا گو

اتللو

آخر ، سرور من ، مگر همچو چیزی امکان دارد ؟
ناکس ، چاره نیست ، باید ثابت کنی که همسر محبوبم
روسی است ؛ چاره جز این نداری ؛ باید به چشم خود
بینم . و گر نه ، به روح جاوید سوگند ، اگر از
پشت سگ‌زاده بودی برای تو خوشتر بود که در معرض

خشمم که خود برانگیخته‌ای باشی .

(کلوی با گورا میگیرد.)

پس کار بدین جا کشید !

کاری کن که خود بینم ؛ یا دست کم چنان دلیلی

بیاور که در آن کمترین دستاویز و بهانه‌ای برای شك

نباشد . و گر نه ، وای بر جان تو !

سرور ارجمند ...

اگر براو تهمت بسته و مرا در شکنجه افکنده باشی ،

دیگر هیچگاه نماز مخوان ، هر گونه پشیمانی را از

خود دور کن ، پلیدی بر پلیدی بیفزای ؛ گناهانی

مرتکب شو که آسمان بگرید و زمین بر تو خیره

بماند . چه ، دیگر به لعنتی بزرگتر از این نمیتوانی

گرفتار آئی ،

رحم ! رحم ! ای خدا ، بدادم برس ! آخر انسان

هستید ! روحی ، حسی دارید ! خدا یار تان باد ، مرا

از کار برکنار کنید . آه ! بیچاره من احمق ! گسوئی

رای آن زیستم که درستکاریم رذیلت بشمار آید ! آه !

ای جهان نابسامان ! بنگر ! بنگر ، ای دنیا ! چه

خطرناك است راست و بیغش بودن ! از درسی که بهمن

داده‌اید ممنونم . و حال که دوستی چنین خواری به بار

می آورد ، از این پس هیچکس را بدوستی نمی گیرم .

(میخواهد برود .)

یا گو

اتللو

یا گو

اتللو

یا گو

اتللو

نه ، باش . باید مرد درستی باشی .

یاگو

بهر بود که مرد عاقلی باشم . زیرا درستکاری دیوانگی است ، و کسی را که بدان پای بند است از پای می اندازد .

اتللو

به آفرینش سو گند ، گاه به خود می گویم زنم پا کدامن است و گاه می گویم که نیست ؛ گاه می گویم که تو درستکاری و گاه می گویم که نیستی . باید ، دلیلی به دست آورم . دسدمونا ... آه ! نام او که همچون چهره دیان Diane تازه و شاداب بود ، اینک بسان روی من آلوده و سیاه گشته است . اگر طناب یا کاردی میبود ، یا زهری ، آتشی و آبی که در آن بتوان غرق شد ، همچو چیزی را تحمل نمی کردم . آه ! کاش می توانستم یقین پیدا کنم .

یاگو

می بینم ، آقا ، که جانتان را وسواس حسد می خورد . راستی ، پشیمانم که خود باعث آن شده ام . دلنان میخواست یقین داشته باشید ؟

اتللو

میخواست ! نه ، میخواهم .

یاگو

و البته میتوانید . اما چگونه ؟ چگونه ، سرور من ، یقین پیدا می کنید ! مثلاً میخواهید تماشا گرشان باشید و با دهان باز ببینید چگونه برهم میچند ؟

اتللو

مرگ و عذاب دوزخ ! آی !

یاگو

گمان می کنم بسیار به دشواری بتوان آنها را به چنین

کاری کشاند لعنت برایشان اگر هیچ چشم آدمیزاده جز
خودشان هرگز ناظر هم نخواهی شان گردد! پس
چه؟ چگونه؟ چه بگویم؟ از کجا یقین حاصل بشود؟
آنها، اگر هم بشتابزدگی بز و گرمی میمون و
شهوتناکی گرگان مست باشند، یا اگر مانند
میخوارگان پست شرم و پروا ندانند، باز محال است
توانید ایشان را در چنان حالی ببینید. با این همه
می گویم، اگر قراین و امارات نیرومند که راست
شما را تا آستانه حقیقت ببرد قادر باشد شما را به یقین
برساند، البته بدان دست خواهید یافت.

دلیل زنده بیاور که زخم ناپاک است.

اتللو

یاغو

من از چنین کاری بیزارم. ولی، حال که به انگیزه
درستکاری و دوستی احمقانه در این راه تا بدین جا
پیش آمده‌ام، ادامه میدهم. چندی پیش در کنار کاسیو
دراز کشیده بودم و چون دندانم بسختی درد میکرد
خراپه نمیرد. پاره‌ای مردم چنان سست نهادند که
هر چه در اندیشه دارند در خواب زمزمه می کنند. کاسیو
نیز از این گونه مردم است. در میان خواب از او
شنیدم که می گفت: «دسدمونا، نازنینم، باید احتیاط
کنیم و عشق خود را پنهان داریم». سپس، آقا، دستم
را گرفت و سخت فشرد و گفت: «اوه! نوشین لب
من! آنگاه چنان پیاپی مرا بوسیدن گرفت، که

گوئی بوسه بر لبانم روئیده بود و او میخواست آنرا
از ریشه بچیند . پس از آن هم ساق را بر رانم نهاد و
آه بر کشید و بر من بوسه زد و بار دیگر بر زبانش
گذشت : « اف بر این سرنوشت که ترا نصیب مغربی
کرد ! »

آی ، رسوائی ! رسوائی !

اتللو

نه ، خوابی بیش نبود .

یاگو

خوابی که بر آنچه پیش از آن رفته بود دلالت میکرد .
بلی ، گرچه خوابی بیش نیست ، اما چه قرینه دلازاری !
تازه ، این خود میتواند دلایل دیگری را که سست
میکماید قوت بخشد .

اتللو

یاگو

بند از بند این زن جدا خواهم کرد .

اتللو

نه ، باید عاقل بود . هنوز که چیزی از او ندیده ایم .
امکان دارد که باز پا کدامن باشد . ولی بگوئید
بینم ، آیا گاه در دست زنتان دستمالی دیده اید که
نقش توت فرنگی بر آن دوخته باشد ؟

یاگو

خود من همچو دستمالی به اوداده ام ؛ اولین هدیه ام بود .
من که نمیدانم . ولی امروز دیدم که کاسیو ریش خود
را با همچو دستمالی ، که یقیناً از آن زن شما بود ،
پاک میکرد .

اتللو

یاگو

اگر همان بوده باشد ...

اتللو

یا گو

اگر همان دستمال یا هر دستمال دیگری که به او تعلق
میداشته بوده باشد ، ناچار با دیگر دلایل جمع می شود
و برضد او گواهی میدهد .

اتللو

کاش این ناکس چهل هزار جان میداشت ! چه ، يك
جان برای انتقامی که میخواهم بسیار کم و بس ناچیز
است . اکنون دیگر پی می برم که همه راست است .
نگاه کن ، یا گو ؛ عشق سودائی خود را بدین سان
به بادمیدهم : پرواز کرد و رفت ! ای انتقام سیاه ، از
قعر دوزخ بر آ ! ای عشق ، تاج و تخت خود را در قلب
من به کینه بازگذار تا به قهر در آن فرمان براند !
ای سینه ، با چندان زبان افعی که در تو انباشته است
آماس کن !

یا گو

دیگر آرام بگیرید .

اتللو

آه ! خون ! خون ! خون !

یا گو

می گویم ، صبر پیشه کنید . شاید رأیتان برگشت .

اتللو

هرگز ، یا گو . همچنانکه دریای پونتیک^(۱)

Pontique که آبهای سردش در مسیر ناگزیر خویش

هرگز بازگشتی نمی شناسد و پیوسته بسوی پروپونتید^(۲)

Propontide و هلسپونت^(۳) Hellespont روان

۱- دریای سیاه ۲- دریای مارمارا ۳- تنگه بسفر

است، اندیشه‌های خونینم تا زمانی که انتقامی بزرگ و نمایان آنها را در کام خود فرو نگیرد با گام‌های پرتوان پیش خواهد رفت و هرگز به عقب نخواهد نگرست و به سوی عشق خوار گشته هرگز باز نخواهد آمد.

(زانو میزند .)

و اینک در برابر آسمان مرمرین عهد میکنم که به نذر مقدس خود چنانکه شایسته است وفا کنم .
بر نخیزید .

یا گو

(زانو میزند .)

ای روشنان جاوید که بر فراز سرما فروزانید ، گواه باشید ! و شما ای عناصری که از هر سو ما را در میان گرفته‌اید ، گواه باشید که اینک یا گو همه نیروی اندیشه و بازو و قلب خود را در خدمت اتللوئی خیانت دیده می‌گذارد . از او فرمان دادن و از من فرمان بردن ، اگر چه او خون بخواهد و بر دلم پشیمانی باشد .

بر این دوستی ، نه با سپاسگزاری‌های پوچ بلکه با پذیرش صادقانه آن درود می‌فرستم و همین دم آنرا به آزمایش می‌گذارم . پیش از پایان سه روز باید از زبانت بشنوم که کاسیو زنده نیست .

اتللو

دوستان را مرده بشمارید . از شما خواستن و از من

یا گو

بجا آوردن اما بر جان دسدمونا ببخشید .

اتللو

لعنت بر آن پتیاره بیشرم باد ! آه ! لعنت بر او باد !
با من بیا تا به گوشه‌ای برویم ! میخواهم تذبیری
برای مرگ این دیو زیبارو ببندیشم . از این پس تو
معاون منی .

یاسکو

تا ابد بنده شما هستم .

(بیرون میرود)

صحنه چهارم - مقابل سردر کاخ .

دسدمونا ، امیلیا ودلقك وارد میشوند .

دسدمونا	پسر ، منزل کاسیو ، معاون سردار را ، سراغ داری ؟
دلقك	که جرأت می کند به سراغش برود !
دسدمونا	برای چه ، مرد ؟
دلقك	آخر ، دوتا موش به يك سوراخ نمیروند .
دسدمونا	اه ! گم شو . منزاش کجاست ؟
دلقك	برای آنکه بدانم منزلش کجاست ، باید سراغش را گرفته باشم ، نه ؟
دسدمونا	مگر می توان چیزی از این مردك فهمید ؟
دلقك	من که نمی دانم کجا منزل دارد ؛ اگر هم از خودم اختراع کنم که اینجا یا آنجاست ، دروغ گلو گیرم می شود .
دسدمونا	می توانی از این و آن جويا شوی تا تر هدایت کنند .

دلّک پس برای کسب هدایت هر که را ببینم پیشش اصول
دین می‌خوانم ؛ یعنی می‌پرسم و خودم بجای او جواب
میدهم .

دستمونا برو ، معاون را پیدا کن و بگو این جا بیاید ؛ من دل
سرورم را براونرم کرده‌ام و امیدوارم همه چیز بخوشی
بگذرد .

دلّک این کار از حدفهم و دانش آدمی بیرون نیست ؛ پس دامن
همت به کمر میزنم و بدان اقدام میکنم .

(بیرون میرود .)

دستمونا امیلیا ، کجا ممکن است این دستمال را گم کرده
باشم ؟

امیلیا نمی‌دانم ، بانوی من .

دستمونا باور کن ، بهتر بود کیسه پر از اشرفیم گم میشد .
خوشبختانه مغربی بزرگوارم سرشت پاکیزه‌ای دارد
و از اندیشه‌های پست مردم حسود برکنار است ،
و گرنه همین کافی بود تا خیالات ناروا بدو دست دهد .
آیا حسود نیست ؟

امیلیا

دستمونا که ؟ او ؟ حتم میدانم آفتاب کشوری که در آن پا به
جهان نهاده این خلق و خورا در اوسوزانده است .

امیلیا ببینید ! هموست که می‌آید .

دستمونا دیگر تا کاسیو را نزد خود نخواند از او دست بر -
نمی‌دارم .

اتللو وارد میشود .

سرور من ، حالشان چطور است ؟

اتللو خوب است ، بانوی مهربانم . (باخود میگوید .) اوه !
چه دشوار است ظاهر سازی ! حال خود شما چطور است ،
دسدمونا ؟

دسدمونا بسیار خوب ، سرورمهربانم .

اتللو دستان را به من بدهید . چه دست نمناکی ، بانوی من !
دسدمونا هنوز چندان سال بر آن نگذشته ، با ندوه آشنا نبوده
است .

اتللو این نشانه سرشتی بارور و قلبی بخشنده است . گرم
است ، گرم ، نمناک . این دست شما به عزلت و ریاضت
وروزه و نماز ، به ادعیه و نوافل بسیار ، نیاز دارد . چه ،
اینجا شیطان جوان و پرشوری است که غالباً سرکشی
می کند . بلی ، دست خوبی است ، دست پاکبازی
است . . .

دسدمونا راستی که باید چنین بگوئید ! چه ، همین دست بود که
دلم را به شما داد .

اتللو چه دست بخشنده ای ! پیش از این دل بود که دست
وفاداری میداد ، ولی در آئین تازه پهلوانی تنها دست
میدهند نه دل .

دسدمونا من که از این سر در نمی آورم . خوب ، برویم بر سر
وعدۀ مان .

اتللو	کدام وعده ، نازنینم ؟
دسدمونا	فرستاده ام پی کاسیو که بیاید و باشما سخن بگوید .
اتللو	اوه ! زکام سخت و عجیبی دارم که آزارم میدهد .
	دستمال ترا به من بده .
دسدمونا	بفرمائید ، سرور من .
اتللو	همان که خودم به شما دادم .
دسدمونا	این جا بامن نیست .
اتللو	نیست ؟
دسدمونا	نه ، سرور من ، برستی نیست .
اتللو	همین خطاست . این دستمال را یک زن مصری به ما دارم
	داد . زنک جادو گر بود و تقریباً می توانست ازدل
	مردم خبر داشته باشد . به مادرم گفت که این
	دستمال وی را بردل شوهر شیرین خواهد کرد و پدرم
	را یکسر به دام او خواهد کشید؛ اما اگر آنرا گم کن دیا
	به کسی بیخشد، پدرم از او بیزار خواهد گشت و قلبش
	به دنبال هوسهای تازه خواهد رفت . مادرم در وقت
	مرگ آنرا به من داد و فرمود هر گاه که سر نوشت
	همسری نصیب کند آنرا به زنم بدهم . من به گفته او
	عمل کردم . بر شماست که از آن مواظبت کنید و آنرا
	چون مردمك چشم گرامی بدارید ، گم کردن یا به
	دیگران بخشیدن چنان مصیبتی بیار خواهد آورد که
	هیچ چیز با آن برابری نمی تواند کرد .

دسدمونا

آیا همچو چیزی امکان دارد ؟

اتللو

عین حقیقت است ؛ تا روپودش سحر آمیز است . زن
غیب گوئی که در جهان دویست بار شاهد گردش
خورشید بوده آنرا در حال جذبه دوخته است و کرمهائی
که ابریشم آنرا تنیده اند افسون شده بودند ؛ بعدهم
آنرا با مومیا رنگ کرده اند ، - و آن خون دل
دختران دوشیزه است که با مهارت در شیشه نگه میدارند .

دسدمونا

راستی ! آیا حقیقت دارد ؟

اتللو

کاملا حقیقت دارد . سخت از آن مواظبت کنید .

دسدمونا

پس ، کاش هر گز نمی دیدمش !

اتللو

ها ! چرا ؟

دسدمونا

برای چه این گونه بریده و خشن بنا من سخن
می گوئید ؟

اتللو

مگر گم شده ؟ از بین رفته ؟ حرف بزنید ، آیا آنرا
از دست داده اید ؟

دسدمونا

خدا ما را در پناه خود بگیرد !

اتللو

چه گفتید ؟

دسدمونا

گم نشده است ؛ ولی اگر هم گم شده باشد ؟ ...

اتللو

چه !

دسدمونا

می گویم گم نشده است .

اتللو

بروید بجوئیدش ؛ باید ببینمش

دسدمونا

این کار شدنی است ، آقا ، ولی نه حالا . شما به این
تدبیر میخواهید مرا از خواهم منعرف کنید . استدعا

میکنم کاسیو را دوباره نزد خود بیاورید .
اتللو
دستمونا
بروید دستمال را بجوئید. نزدیک است بدگمان شوم.
خوب ، خوب . شما هرگز مردی به این کاردانی پیدا
نخواهید کرد .

دستمال !
دستمونا
اتللو
خواهش می کنم درباره کاسیو حرف بزنید .
دستمال !

دستمونا
مردی که همواره سعادت خود را بر پایه دوستی شما
بنا کرده و در مخاطرات کنار شما بوده است .

دستمال !
دستمونا
اتللو
راستی که جای سرزنش هست .
گم شو !

(بیرون میرود .)

امیلیا
دستمونا
می گوئید این مرد حسود نیست ؟
تا کمون هرگز همچو رفتاری از او ندیده ام . یقین که
چیز شگرفی در این دستمال هست . از گم کردنش يكسر
بدبخت شده ام .

امیلیا
يك سال و دو سال مرد را به ما نمی شناساند . مردان همه
گوئی شکمند و ما خوردنی . با گرسنه چشمی ما را
بکار میزنند ؛ تاحدی که دیگر پرشوند و بر گردانند .
نگاه کنید ! کاسیو و شوهرم می آیند .

یاگو

یاگو و کاسیو وارد میشوند .

چاره دیگر نیست . این تنها از دست او بر میآید . و
بنازم به این بخت ، به بینید ، اینک خود دسد مونا :
بروید ، و دیگر دست از دامنش باز ندارید .
ها ، کاسیوی عزیزم ! تازه چه دارید ؟

دسد مونا

کاسیو

بانوی من ، باز همان خواهش پیشینم : تمنا دارم با
پایمردی مؤثر خویش مرا به زندگی بازگردانید و بار
دیگر از دوستی کسی که با همه نیروی قلب خودم احترامش
می شمارم برخوردار سازید . اما چشم دارم که کارم به
امروز و فردا نکشد ! اگر خطای من چندان بزرگ
بوده است که خدمات گذشته و پشیمانی کنونی من ، یا
قول رفتار شایسته در آینده ، هیچیک از عهده جبران آن
بر نیایند ، دست کم دانستن آن باز به سود من است .
بدین سان ناگزیر جامه رضا خواهم پوشید و در لاک
حرفه دیگری خواهم رفت ، تا بخت چه یاری کند !

افسوس ! ای کاسیوی آزاده ، شفاعت من اکنون بکار
نمی آید . سرورم دیگر سرور من نیست و اگر
چهره اش مانند خوی او دگرگون می گشت ،
دیگر او را باز نمی شناختم . از ارواح مقدس یاری
می طلبم ، چه تا آنجا که توانایی من بود باوی از
کار شما سخن گفتم ، آنهم چنان بی پروا که او را با
خود بر سر خشم آوردم . باید یکچند شکبیا بود .
آنچه از دستم برآید خواهم کرد ؛ حتی بیش از آنچه

دسد مونا

برای کار خود جرأت نمایم درباره شما پافشاری خواهم کرد.
دانسته باشید.

مگر سرور من خشم گرفته است.

دمی پیش از این جا رفت، وشك نیست که سخت بر-
آشفته بود.

او کجا و خشم گرفتن! بچشم خود دیدمش که توپ
صف مردانش را بهوا پراند و همچون اهریمن برادرش
را از زیر بازویش کشید و برد. چنین کسی و خشم
گرفتن! پس باید کار خطیری روی نموده باشد. میروم
که ببینمش. اگر بر سر خشم باشد، البته علتی دارد.

ها، نزد او برو، خواهش می کنم. (یا گو بیرون می رود).
یقین دارم يك کار دولتی است: یافرمانی ازونیز رسیده
و یاهمین جا در قبرس توطئه نیم بندی کشف کرده است.

در این گونه احوال در طبع مردان است که برای هر
جزئی چیزی ستیزه جوئی کنند، و حال آنکه به کارهای
بزرگ نظر ندارند. و همواره چنین است: چه، اگر از

انگشتان ما یکی رنجور گردد، همان رنج م.وجب
می شود که دیگر اعضای سالم مانیز به درد آیند. از آن
گذشته، باید گفت که مردان خدا نیستند، و نباید همان

خویشمن داری و ادب براننده روز عروسی را از ایشان
انتظار داشت. و تو، امیلیا، حق داری سرزنش کنی؛

چه، از خیره سری که درمن است، او را دردل خویش
به نامهربانی منم می کردم. اما اینك در می یابم

یاگو

امیلیا

یاگو

دست منوئا

که دلم بدروغ! گواهی داده است و بناروا از او گله داشته‌ام .

امیلیا خدا کند همان گونه که می‌گوئید کار دولتی باشد ، نه بدگمانی و حسادت درباره شما .

دسدمونا وای از چنان روز، امیلیا! من که هر گز چنین دست‌آویزی به او ندادم .

امیلیا امام‌رد حسود با چنین پاسخی آرام نمی‌گیرد . مردان نه برای آن حسودند که دلیلی می‌بینند، بلکه بران آن که ذاتاً حسودند . حسد دیوی است که از خود مایه می‌گیرد و از خود می‌زاید .

دسدمونا خدا این دیورا از جان اتللو دور نگهدارد !

امیلیا آمین، بانوی من .

دسدمونا من بسراغش می‌روم . شما ، کاسیو ، همین جا کمی گردش کنید. اگر او را بر سر حال یافتم، تقاضای شما را بمیان می‌آورم و تا جائیکه در توانائی من است می‌کوشم تا آنرا بر آورده گردانم .

کاسیو در نهایت خاکساری از سرکار بانو سپاسگزارم .

(دسدمونا و امیلیا بیرون می‌روند .)

بیانکا وارد میشود .

بیانکا سلام، یار من ، کاسیو !

کاسیو ها، به چه کار از خانه بیرون آمده‌اید؟ خوب، بیانکای زیبای من؛ حالتان چطور است؟ دلبر نازنینم. باور کنید،

هم اينك مى خواستم نزد شما بيايم .

بيانكا

من هم، كاسيو ، نزد شما ميرفتم . چه ! يك هفته دورى !
هفت روز و هفت شب ؟ هشت بار بيست ساعت و باز هشت
ساعت ديگر ؟ تازه ، ساعتى كه دلدادگان در فراق
بسر ميبرند از هشت بيست بار گردش عقربك بر
صفحه ساعت نيز سخت تر مى گذرد . اوه چه شمارش
پر درد سري !

كاسيو

مرا ببخشيد ، بيانكا . در اين مدت اندیشه هاى به
سنگيني سرب مرا از پاى در مى آورد . ولى اين فراق
طولانى را من با ساعات پياپى وصل جبران خواهم
کرد . بيانكاى نازنيم ، (دستمال دسمونا را به او ميدهد .)
بين ، برايم دستمالى نظير همين بدوز .

بيانكا

اوه ! كاسيو ، اين ديگر از كجا آمده ؟ لابد يادگار
يك دلدار تازه است . حال ميتوانم براى اين غيبت
كه چندان بر من گران مى آمد دليلى حس كنم . پس
كار ما بدين جا كشيده است ! خوب ، خوب .

كاسيو

برو ، زن ! اين حدس هاى ناشايست را به دهان شيطان
كه آنرا در گوش تو خوانده است فرو ريز ! چه ، تازگى
حسود شده ايد و مى گوئيد من آنرا از معشوقه ديگرى
بيادگار دارم ؟ نه ، بيانكا ، براستى چنين نيست .

بيانكا

پس اين دستمال از كيست ؟

كاسيو

نمى دانم ، نازنيم ، من آنرا در اطاق خود يافتم و نقش

آنها پسندیدم . پیش از آنکه بیایند و آنها را از من بخواهند ، - و ظاهراً هم خواهند آمد ، - می خواهم از روی آن یکی برایم بدوزید . بگیرید ، این زحمت را از من قبول کنید ؛ و دیگر مرا تنها بگذارید .

بیانکا

شما را تنها بگذارم ؟ برای چه ؟

کاسیو

من اینجا به انتظار سردار هستم . شایسته نیست ، و از آن گذشته خودم نیز میل ندارم ، که مرا با زنی ببیند :

بیانکا

خواهش می کنم بگوئید ، برای چه ؟

کاسیو

نه از آن جهت که دوستان ندارم .

بیانکا

بلکه از آن جهت که دوستم ندارید . خواهش میکنم ، کمی بامن بیائید و بگوئید به بینم آیا امشب زود ترك به دیدار شما نائل خواهم شد ؟

کاسیو

تنها چند قدم با شما خواهم آمد ، چه ، این جا منتظر هستم . اما بزودی شما را خواهم دید .

بیانکا

بسیار خوب . باید در برابر مقتضیات سرفروود آورد .

(بیرون میروند .)

پرندۀ چہارم

صحنهٔ اول- قبرس . مقابل سردر کاخ.

اتللو ویاگو وارد میشوند .

پس شما بر این عقیده‌اید ؟

بر این عقیده‌ام ، یاگو .

به ! يك بوسهٔ پنهانی ؟

بوسه‌ای که روا نبوده است .

یا ، بی آنکه نیت بدی در کار باشد ، ساعتی ، بیش یا

کم ، کنار دوست خود برهنه در بستر ماندن ؟

برهنه در بستر ، یاگو ؛ و تازه بی هیچ نیت بد ؟ این کار

نیرنگ با شیطان باختن است . اگر بپا کی چنین کاری

کرده باشند ، راه بر وسوسهٔ شیطان گشوده‌اند و خدا

را به محك گذاشته‌اند .

نه ، اگر گناهی از ایشان سر نزنند ، لغزشی بخودنی

است . اما اگر من دستمالی به زخم بدهم ...

یاگو

اتللو

یاگو

اتللو

یاگو

اتللو

یاگو

اتللو

خوب ، بعد ؟

یاگو

خوب ، دیگر ، مال اوست ، سرور من . و چون مال اوست ، به گمانم می تواند آنرا به هر مردی که دلش خواست بدهد .

اتللو

ولی شرفش هم از آن اوست ؛ آیا می تواند آنرا از دست بدهد ؟

یاگو

آخر ، شرف جوهری است که به چشم نمی آید . چه بسا کسان که شرف ندارند و بنظر شرافتمند می نمایند . و اما دستمال . . .

اتللو

بخدا ، من در کمال میل حاضر بودم فراموشش کنم . - می گفتمی که . . . اوه ! باز بیادم آمد ؛ درست مانند کلاغی که بر بام خانه مصیبت زده می نشیند و فریاد بدشگون بر میدارد - خوب ، که او دستمال مرا داشت .

یاگو

بلی ، مگر چه میشود ؟

اتللو

همین که هیچ خوب نمی شود .

یاگو

به ! پس چه میشد اگر گفته بودم خود دیده ام که به شما هانت رو امیداشت ، یا از دهانش شنیده ام که . . . آخر ! همه جا از این گونه مردم پست و فرومایه هستند که پس از آنکه با تقاضای مصرانه شان توانستند زنی را رام کنند ، یا اگر معشوقه برضای دل خود کامروا شان کرد ، دیگر سر از پانمی شناسند و باید همه جالاف بزنند . مگر چیزی گفت ؟

اتللو

یا گو

بلی ، سرور من ؛ ولی خوب مطمئن باشید ، چیزی نگفت که حتی با سوگند آماده انکار آن نباشد . چه گفت ؟

اتللو

یا گو

راستش ، گفت که ... نمی دانم ... نمی دانم چه کاری کرد .

اتللو

یا گو

چه ؟ چه کاری ؟
گویا ... خوابید .

اتللو

یا گو

اتللو

با او ؟
با او ، در آغوش او ، هر چه بخواهید .
در آغوش او ؟ آیا تهمنی است که بر او بسته ؟ آیا با او خوابیده ؟ با او ! تف بر این همه ناپاکی ! آه !
دستمال ... اقرار ... دستمال ! باید از این نامرد اقرار گرفت و بسزای این خیانت بدارش کشید . نه ، اول باید بدارش کشید و بعد اقرار گرفت . او ، همان تصورش پشتم را به لرزه در می آورد . نه . بی علت نیست که سرشت من گرفتار چنین سودای تیره ای شده است .
و گر نه يك مشت حرف کجایمی توانست این گونه مرا تکان دهد ؟ اخخ ! بینی شان ، گوشها و لبهای شان ! راستی ، امکان دارد ؟ - اقرار کن ! اقرار ! دستمال ! او ، ابلیس !
(بحال تشنج می افتد .)

یا گو

اثر کن ، زهر من ! کار گر شود بین چگونه ابلهان بدام می افتند و آنهمه زنان شایسته و پاکدامن با همه بی گناهی به رسوائی کشیده میشوند ! ها . چه شد ، سرور من ؟

باشما هستم ، سرورمن ؟ اتللو !

کاسیو وارد میشود .

آه ! شمائید ، کاسیو !

جه پیش آمده ؟

کاسیو

یاگو

سردار دچار صرع شده . این دومین حمله اوست . بار

دیگرش دیروز بود ،

شقیقه هایش را بمالید .

کاسیو

کاسیو

نه ، این کارروانیست . خواب بیهوشی او باید جریان

خود را آرامی طی کند ؛ مگر آنکه دهانش کف آورد

و بتدریج آزاری شود . می بینید ! تکان می خورد . شما

لحظه ای چند از این جادور شوید ، هم اینک بخود خواهد

آمد . پس از آنکه رفت ، می خواهم درباره امر مهمی

باشما گفتگو کنم .

(کاسیو بیرون میرود.)

سردار ، در چه حالید ؟ سرتان صدمه ای ندید ؟

مسخره ام می کنی ؟

اتللو

شمارا مسخره کنم ! نه ، به همان خدا ! امدلم میخواهد

یاگو

سرنوشت خود را مردانه تحمل کنید !

مردی که شاخ دیوئی در آورده دیگر غول است ، از

اتللو

زمره بهائم است .

پس در شهرهای پر جمعیت چه بسا بهائم می توان یافت ،

یاگو

و چه بسیار غول آبرومند نیز !

آیا اقرار کرد ؟

اتللو

آقای عزیزم ، مرد باشید . با خود بگوئید چقدر مردم

یاگو

ریش برآمده به همین یوغ بسته شده اند و آنرا با اتفاق
 شما می کشند . میلیونها مردم زنده هم اینک شبها در
 بستری آلوده میخوابند و باز جرأت آن دارند که قسم
 بخورند جز خودشان کسی بدان راه ندارد . باز شما
 در وضع بهتری هستید ! اوه ! چه طنز دوزخی و چه
 ریشخند شیطانی ، که مرد به امید پاکی زن در بستر
 شرعی خود یک روسپی را در آغوش بگیرد و بیوسد ! نه ،
 باز اگر بدانیم بهتر است ، و چون دانستیم که چنانیم ،
 دست کم میدانیم با که طرفیم .

اوه ! درست است . راستی که تودانائی !

اتللو

یاکو

یکچند دور ترك بایستید سعی کنید با شکیبائی گوش
 دهید . دمی پیش که اذدرد و غم اینجا از پای درآمده
 بودید ، - و برای شما مردی این گونه دستخوش ،
 سودا شدن بس نابرازنده است ، - بلی ، دمی پیش
 کاسیو بدین جا آمد . من او را از سروا کردم و برای
 بیهوشی تان عذر شایسته ای آوردم . اما گفتم که بر
 گردد ، چه باوی سخنی دارم . واوهم وعده آمدن داد .
 شما همینقدر در کنجی پنهان شوید و ببینید چه ریشخند
 و چه طعن و چه تحقیر نمایانی در هر گوشه چهره اش هویدا
 است . آری ، من او را بر آن خواهم داشت که از نو
 داستان خود را برایم شرح دهد ، و بگوید که چگونه ، کجا ،

چند بار ، کی وتاچه مدت با همسرتان بوده است ،
و باز کی قرار است با او باشد . اما ، بگویم ، همه
توجه‌تان به حرکاتش باشد . و برای رضای خدا ، صبر
داشته باشید . و گرنه رواست اگر بگویم که یکسر
دچار مالیخولیا هستید و مردانگی ندارید .

اتللو

میشنوی ' یا گو ؟ خواهی دید که به شکیبائی من کس
نیست ؛ - ولی ، باز میشنوی ؟ خونخوارتر از من هم
کس نخواهد بود .

یا گو

حق باشماست . اما هر کاری به وقت خود . حال ،
دیگر بفرمائید .

(اتللو به گوشه‌ای می‌رود .)

خوب ، از کاسیو دربارهٔ بیانکا پرسش خواهم کرد . این
زنك كام می‌فروشد و نان و جامه می‌خرد . اما پاك دیوانه
کاسیوست . و بدبختی همهٔ روسپیان در این است که بسیار
کسان را فریب می‌دهند ، اما از آن يك نفر که دل
بدو بسته‌اند فریب می‌خورند : کاسیو ، هر وقت که با
وی از او سخن می‌گویند ، از خنده خودداری نمی‌تواند .
و اینك کاسیو که می‌آید .

بار دیگر کاسیو وارد میشود .

همین که لبخند بزند ، اتللو دیگر دیوانه می‌شود .
حسادت این نادان لبخندها ، حرکات و رفتار شوخ
کاسیوی بدبخت را به غلط تعبیر خواهد کرد . ها ،
سرکار معاون ، حالتان چگونه است ؟

کاسیو بسیار بد ، خاصه که شما عنوانی به من می‌دهید که از دست دادن آن نزدیک است مرا بکشد .

یاگو تامل می‌توانید ، دست از دسدمونا بازندارید : البته به مقصود خواهید رسید . (آهسته می‌گوید) اما اگر این کار بدست بیانکا بود چه زود به نتیجه می‌رسید !

کاسیو افسوس ! دخترک بینوا !
اتللو ببین ، از هم اکنون چگونه می‌خندد !

یاگو هرگز ندیدم که زنی تابدین حد دلباخته مردی باشد .
کاسیو هه ! بیچاره زنك ! راستش ، فکر می‌کنم که دوستم دارد .

اتللو ها ، چه سرسری انکار می‌کند ، چه می‌خندد !
یاگو گوش می‌کنید ، کاسیو ؟

اتللو آهان ، زیر پایش می‌نشیند که داستان خود را بگوید :
دیگر شروع کن ! ها ، خوب می‌گوئی ، خوش می‌گوئی .

یاگو شایع کرده است که شما می‌خواهید بگیریش ؛ راستی ،
همچو قصدی دارید ؟
ها ، ها ، ها !

کاسیو به خود مینازی ، ها ؟ سینه سپر می‌کنی ؟
اتللو که من بگیرمش ؟ او را ؟ این زن خود فروش را ؟
کاسیو خواهش می‌کنم . بر من ببخش . گمان نکن که عقلم را خورده ام . ها ، ها ، ها !

اتللو همین است ، همین است . برنده‌ای و باید بخندی .
یا گو باور کنید ، همه جا پیچیده است که شما با اواز دواج
خواهید کرد .

کاسیو راست می‌گوئید ؟
یا گو چه رذل باشم که دروغ بگویم !
اتللو ها ؟ آیا هیچ مرا به حساب آورده‌اید ؟
کاسیو همه را این بوزینه از خودش در آورده است ؛ از عشقی
که به من دارد ، به خود نوید می‌دهد که او را بزنی
خواهم گرفت . اما من که هیچ وعده‌ای نداده‌ام .

اتللو یا گو به من اشاره می‌کند . دیگر به شرح داستان
پرداخته است :

کاسیو دمی پیش اینجا بود ؛ همه جا به دنبال من است . آن
روز کنار دریا با چند تن و نیزی صحبت می‌داشتم .
پتیاره سر می‌رسد و بجان خودم دست در گردنم
می‌اندازد ...

اتللو لابد هم فریاد می‌کشد : « اوه ! کاسیوی عزیزم ! »
بلی ، حرکاتش همین را می‌رساند .

کاسیو و همچنان به من آویزان می‌شود ، سرش را بر سینه‌ام
می‌گذارد و گریه سر می‌دهد . بعد هم دستم را می‌گیرد
و می‌کشد . ها ! ها ! ها !

اتللو ها ، می‌گویند که زنم چگونه او را به اطاق من کشید .
اوه ! این سر و پوزت را خوب می‌بینم ، ولی نمی‌دانم

کاسیو

یاگو

کاسیو

پیش کدام سگ خواهیمش انداخت .

دیگر باید ولش کنم .

آن روبرو نگاه کنید ، خود اوست که می آید .

بلی ، سوسکی خودم است . اما چه سوسک معطری !

بیانکا وارد میشود .

بیانکا

منظورتان چیست ؟ چرا همیشه دنبال من هستید ؟

شیطان وزاد ورودش بدنبال شما باشند ! خودتان چه

منظوری داشتید که ساعتی پیش این دستمال را به من

دادید ؟ من دیوانه را ببین که گرفته ام و باید از روی

آن یکی بدوزم ! ظاهر آقا این را در اطاقش پیدا کرده

است و نمی داند چه کسی آنرا آنجا انداخته ! هه ! لابد

هدیه فلان لوند است که من باید از روی آن گرفته

بردارم ! بگیریدش ، بدهید به همان یابوی سواری تان .

به هر صورتی که به دست شما رسیده باشد ، من کسی

نیستم که برایتان دستمال بدوزم .

نه ، ، بیانکای نازنینم ! نه ، دیگر !

بخدا ، باید همان دستمال من باشد .

اگر دلتان خواست که امشب برای شام بیائید ، خوب ،

خواهید آمد . اگر هم نخواستید ، باشد برای شب دیگر

که حالتان بجا آمده باشد .

(بیرون میرود .)

یاگو

کاسیو

بروید ، بروید دنبالش .

درواقع ، چاره نیست . وگرنه یاوه هاست که در کوچه

و بازار بگوید .

برای شام آنجا خواهید رفت ؟

بلی ، همچو قصدی دارم .

شاید من هم به دیدن تان بیایم . چه ، بسیار مایلم با شما
کمی گفتگو کنم .

خواهش میکنم ، بیائید ؛ ها ، خواهید آمد ؟

دیگر مطلع نشوید ؛ بروید .

(کاسیو میرود)

(پیش می آید) یا گو ، به چه مرگی بکشمش ؟

متوجه شدید که از کار رذیلانه اش چه می خندید ؟

اوه ، یا گو !

دستمال را هم که دیدید ؟

همان دستمال من بود ؟

بجان و سرم که مال شما بود ! اما هیچ می بینید زن

سبکسرتان در چشم او چه ارزشی دارد ؟ دستمالی را که

به او داده بود به يك روسپی بخشیده است !

کاش میتوانستم نه سال تمام کشتنش را طول دهم . زنی

بدان زیبائی ! بدان پاکیزه خوئی ! بدان مهربانی !

نه ، این چیزها را دیگر باید از یاد ببرید ،

بلی ، بگذار هم امشب بپوسد و بمیرد و به دوزخ برود !

دیگر نباید زنده باشد . نه ، دلم از سنگ است ؛ مشت

بر آن میکوبم و دهنم درد میگیرد . اوه ! دلنشین تر از

او زن در جهان نبود . در خور بستر شاهان بود و

یا گو

کاسیو

یا گو

کاسیو

یا گو

اتللو

یا گو

اتللو

یا گو

اتللو

یا گو

اتللو

یا گو

اتللو

شایسته آن که برایشان فرمان براند .

به ، باز به بیراهه میروید .

یا گو

مرده شورش ببرد ! همینقدر میگویم چه زنی هست . چه

اتللو

مهارتی در سوزن دوزی دارد ! چه نوازنده دلنشینی

است ! آوازش خوی وحشی را از خرس درنده باز

میگیرد . و چه هوش سرشار و چه تخیل والائی !

این همه باز بر گناهش می افزاید .

یا گو

اوه ! هزار ، هزار بار . و از آن گذشته ، چه سرشت

اتللو

مهربانی !

مهربان ، ها ، بسیار مهربان .

یا گو

بلی ، شك نیست ! ولی ، می بینی چه مصیبتی است !

اتللو

اوه ! چه مصیبتی ، یا گو ؟

حال که اینقدر دلباخته کارهای ناروایش هستید ، پس

یا گو

به وی اجازه دهید شمارا به رسوائی بکشد . چه ، اگر

برای شما بر خورنده نباشد ، به دیگران هم زیانی

نمی رساند .

ریز ریزش خواهم کرد . خیانت بهمن !

اتللو

اوه ! چه کار ننگینی !

یا گو

با افسر من !

اتللو

باز ننگین تر !

یا گو

هم امشب ، یا گو ، زهری برایم فراهم کن . نمی خواهم

اتللو

با او گفتگوئی داشته باشم ، تا مبادا پیکر اوو زیبایی

او بار دیگر عزم را سست گرداند . همین امشب ،
یا گو .

یا گو نه ، زهر بکار نبرید ؛ در بستر خفته‌اش کنید ، — همان
بستری که به گناه آلوده است .

اتللو خوب ، خوب . عدالت همین است و پسند من هم این ؛
بسیار خوب .

یا گو و اما کاسیو را بهمن وا گذارید ؛ تا نیمه شب خبرهای
تازه‌ای به گوشتان خواهد رسید .

اتللو بسیار خوب آفرین ! (بانك شیپور از پشت صحنه) این
شیپور کدام است ؟

یا گو یقین ، کسی از ونیز رسیده است . ها ، لودوویکو ! از
جانب فرمانروا آمده . ببینید همسر شما هم با اوست .
لودوویکو ، دسدمونا و ملازمان وارد میشوند .

لودوویکو خدا نگمدارتان باد ، سردار دلاور !

اتللو از دل و جان ، آقا ، سپاسگزارم .

لودوویکو فرمانروا و سناتورهای ونیز به شما درود میفرستند .

(طوماری به دست او میدهد ،)

اتللو بر این مظهر اراده‌ عالی شان بوسه میزنم .

(طومار را باز می‌کند و میخواند .)

دسدمونا	پسر عموی عزیزم ، لودوویکو ، تازه چه دارید ؟
یاگو	سینیور ، ازدیدارتان بسیار خرسندم . مقدمتان در قبرس گرامی باد !
لودوویکو	سپاسگزارم . کاسیو ، معاون سردار ، در چه حال است ؟
یاگو	زنده است ، آقا .
دسدمونا	پسر عمو ، میان او و سرور من سخت جدائی افتاده است ؛ ولی شما بههم نزدیکشان خواهید کرد .
اتللو	آیا مطمئن هستید ؟
دسدمونا	میفرمائید ، سرور من ؟
اتللو	(میخواند) در اجرای آن بههر طریقی که خوددانید ، کوتاهی نخواهید نمود .
لودوویکو	با ما نبود . سرگرم خواندن نامه است . مگر میان سردار و کاسیو کدورتی هست ؟
دسدمونا	و چه کدورت ناروائی ! از محبتی که به کاسیو دارم ، دلم میخواهد دست بههر کاری بزنم تا باهم آشتی شان دهم .
اتللو	اوه ! لعن و عذاب دوزخ !
دسدمونا	سرور من ؟
اتللو	عقلتان چه شد ؟
دسدمونا	چه ! انگار برآشفته است ؟
لودوویکو	شاید از خواندن نامه منقلب شده باشد . چه ، گمان

میکنم او را به ونیز احضار کرده اند و کاسیو را به
جانشینی او گماشته اند .

دسدمونا باور کنید ، بسیار خرسندم .

اتللو راستی !

دسدمونا سرور من ؟

اتللو من هم خرسندم که پاك دیوانه شده اید .

دسدمونا برای چه ، اتللو عزیزم ؟

اتللو ابلیس !

(دسدمونا را میزند .)

دسدمونا من سزاوار این نبودم .

لودوویکو سرور من ، چنین چیزی را ، اگر هم قسم بخورم که

به چشم خود دیده ام ، درونیز باور نخواهند کرد . دیگر

از حد در گذشته اید . از او پوزش بخواهید : اشك

میریزد .

اتللو ابلیس ، ابلیس ! اگر زمین از اشك زن بارور میشد ،

بهر قطره ای که فرو میریخت نهنگی برمیآمد . دور-

شو ، از پیش چشم !

دسدمونا دیگر نمی مانم تا بیش موجب بیزاری نباشم .

(برای می افتد .)

لودوویکو راستی که بانوی فرمانبرداری است ؛ سرور من ،

استدعا میکنم ، او را باز خوانید .

خانم !

سرور من ؟

با او کاری داشتید ، آقا ؟

که ؟ من ، سرورم ؟

بلی ، شما خود خواسته بودید که او را باز گردانم .

چه ، آقا ، او میتواند برود ، بر گردد ، دو باره برود

و باز بر گردد ؛ میتواند بگرید ، آقا ، بگرید ؛ و

همچنانکه خود گفته اید فرمانبردار است ، آقا ،

فرمانبردار ، بسیار فرمانبردار . - ها ، گریه کنید .

اشک بریزید . - و اما در باره این نامه ، آقا ... -

اوه ! این درد و اندوه ساختگی ! - دستور رسیده است

راه و نیز در پیش گیرم . - دیگر بروید ، ساعتی دیگر

پی شما خواهم فرستاد . - آقا ، من به این فرمان گردن

می نهیم و به ونیز باز می گردم . - بروید ، دیگر ! گم

شوید ! (دسدמוنا بیرون میرود .) کاسیو هم جای مرا

خواهد گرفت . و ، خواهش میکنم ، آقا ، امشب برای

شام سر افرازم کنید . مقدمتان در قبرس گرمای باد ،

آقا ! ... بزاها ، میمون ها !

(بیرون میرود)

آیا این همان مغربی بزرگوار است که سنای ما یکدل

اتللو

دسدمونا

اتللو

لودوویکو

اتللو

لودوویکو

و جان او را در همه کاری گره گشا میدانست؟ این همان سرشت آزاده‌ای است که هیچ سودائی نمیتوانست آنرا به لرزه در آورد؟ همان است که لطمه حوادث و تیر مصائب نمیتوانست بر شهامت استوارش کار گر افتد؟

يا ځو د ګر ګون شوه است .

ياسو

آیا عقلش بجاست؟ سبک مغز نیست؟

لودوویکو

همین است که هست . من نمیتوانم دم بر آورم و بگویم چگونه باید باشد . و اگر آنچه باید باشد نیست ، از خدا می‌طلبم که چنان گردد!

ياسو

چه ! سیلی ، به زن خود !

لودوویکو

در حقیقت ، کار چندان برا زنده ای نبود . ولی کاش میدانستم که این بدترین رفتاری بوده که با او داشته است !

ياسو

مگر عادت به زدن او دارد؟ یا گناه این نامه‌ها است که بر خونس اثر کرد و او را به این خطا واداشت؟ افسوس ! افسوس ! شایسته من نیست که آنچه دیده و دانسته‌ام بگویم . شما خود در کار اود قیق شوید؛ رفتارش بخوبی چگونگی حالش را معلوم خواهد کرد و دیگر نیازی به گفتن من نخواهد بود . همینقدر اندکی بدنبالش بروید . خواهید دید چه‌ها از او سرمیزند .

لودوویکو

ياسو

افسوس می‌خورم که در باره‌اش به خطا رفتم .

لودوویکو

(بیرون می‌رود .)

صحنه دوم - اطاقی در کاخ.

اتللو و امیلیا وارد میشوند .

اتللو	پس شما چیزی ندیده‌اید ؟
امیلیا	و نه هرگز چیزی شنیده یا بوئی برده‌ام .
اتللو	چرا ، شما کاسیو را با او دیده‌اید .
امیلیا	اما ، هرگز کار بدی از ایشان ندیدم . گرچه هر کلمه‌ای را که از دهان‌شان برمی‌آید می‌شنیدم .
اتللو	چه ! آیا هرگز با هم زمزمه نکردند ؟
امیلیا	هرگز ، سرور من .
اتللو	یا شما را هیچ بیرون نفرستادند ؟
امیلیا	هرگز .
اتللو	که بروید و مثلاً برای بانوی خود باد بزن ، دستکش ، نقاب یا چیز دیگری بیاورید ؟
امیلیا	هرگز ، سرور من .

اتللو

امیلیا

کار بس شگرفی است .
سرور من ، بجرأت تضمین میکنم که پا کدامن است .
و حاضر من جانم را بر سر آن بگذارم . اگر اندیشه‌ای
جز این در سر دارید از خود دور کنید ؛ چه ، جان شما
را فریب میدهد . و آن شریر بدکاری که تخم این
بدگمانی را در دلتان کاشته است ، همچون مار خدا
لعن و نفرین پاداشش دهد ! چه ، اگر او زنی پاک و درستکار
و وفادار نباشد ، دیگر هیچ مردی در جهان سعادت مند
نیست ؛ پاکترین همسران را باید سراپا دروغ و فریب
دانست .

بگوئید که اینجا بیاید ؛ بروید .

اتللو

(امیلیا میرود .)

خوب زبان آور است ولی دلّله‌ای که تا این اندازه
سخن گفتن نداند ، باید بسیار ساده باشد . اوه ! روسپی
زیر کی است ؛ پستوئی پر از رازهای پلید است که با
قفل و کلید بسته شده ؛ و با این همه زانو میزند و دعا
میخواند . خودم دیدمش که چنین می کرد .
امیلیا و دسدیونا وارد میشوند .

دسدیونا

سرور من ، چه اراده فرموده اید ؟

اتللو

مرغک من ، بیائید اینجا ، خواهش میکنم .

دسدیونا

چه فرمایشی دارید ؟

اتللو

بگذارید چشمهایتان را ببینم . در چهره‌ام نگاه کنید.

دسدمونا

باز این چه هوس هولناکی است ؟

اتللو

(به امیلیا) خانم، بمقتضای حرفه‌تان کار کنید : کسانی را

که به هم می‌رسند تنها بگذارید و در را ببندید . اگر کسی

سررسد ، سرفه کنید یا « هم » بگوئید . به کارتان ،

به کارتان برسید ؛ ها ، زود باشید .

(امیلیا بیرون میرود .)

دسدمونا

پیشتان زانو زده می‌پرسم ، گفته‌هاتیان به چه معناست .

پی می‌پرسم که در سخنانتان خشمی نهفته است ، اما خود

آن سخنان را نمی‌فهمم .

اتللو

آخر ، کیستی تو ؟

دسدمونا

زن شما ، سرور من ؛ زن راستکار و وفادار شما .

اتللو

خوب ، سو گند بخور ؛ خودت را به نفرین خدا گرفتار

کن ؛ می‌ترسم ، از آنجا که صورت فرشتگان آسمان-

داری ، حتی شیاطین هم از تو برمند و در تو چنگ

نیندازند . پس از دوسو خود را به نفرین خدا گرفتار کن ؛

سو گند بخور که دامنست پاک است .

دسدمونا

خدا خود بر آن آگاه است .

اتللو

خدا بر اوستی آگاه است که تو همچون دوزخ فریبکاری .

دسدمونا

دربارهٔ چه کسی ، سرور من ؟ با چه کسی و چگونه

فریبکارم ؟

اتلاو دسدمونا

آخ ! دسدمونا ، دورشو ، دورشو ، دورشو !
وای از این روز پردرد و غم ! برای چه اشک میریزید؟
علت این اشکها منم ، سرور من ؟ اگر گمان میبرید
که پدرم وسیله برانگیخته است تا شما را از این جا
فراخوانند ، نباید که مرا از آن سرزنش کنید . اگر شما
از دوستی او محروم گشته‌اید ، من هم مهر او را از
دست داده‌ام .

اتلاو

کاش خداوند خواسته بود که مرا با مصیبت‌ها بیازماید ،
کاش انواع دردها و خواریه‌ها بر سر برهنه‌ام می‌بارید ،
مرا تا گلو در غرقاب تنگدستی فرو میبرد ، یا مرا با
والاترین آرزوهای خود به اسیری می‌کشاند ! باز
میتوانستم در گوشه‌ای از جان خویش ذره‌ای شکیبائی
بیابم . و اگر هم ، وای بر من ! مرا نمونه‌ی جاوید زبونی
میساخت تا در گردش آهسته‌ی زمان انگشت‌نمای جهان
باشم ، آری ، این را هم میتوانستم تحمل کنم ! خوب ،
بسیار خوب میتوانستم . ولی رانده شدن از جایی که
خرمن قلب خود را در آن انباشته بودم و با آن میبایست
زنده باشم یا بمیرم ؛ دور افتادن از چشمه‌ی ساری که
جوی زندگیم از آن روان می‌گردد و گرنه میخشکد !
و یا آنرا همچون آبگیری دیدن که غو کهای ناپاک در
آن با هم جفت میشوند و بچه میزایند ! ای شکیبائی ،
ای فرشته‌ی جوان گلگون لب ، رنگ بیاز و همچون

دوزخ تیره شو !

دسدمونا

اتللو

امیدوارم که سرور آزاده ام مرا پا کدامن بداند .
اوه ! بلی ، همانگونه که در تابستان مگسان کشتارگاه
که وزوزکنان با هم جفت میشوند پا کند ! تو ای گیاه
خودرو که با چندین دلبری زیبائی و چندان خوشبوئی که
مشام از تو بدرد است ، کاش هرگز نزاده بودی !
وای بر من ! مگر چه گناهی از من سرزده است که
خود بر آن آگهی ندارم .

دسدمونا

اتللو

این کاغذ لطیف و این کتاب عالی ، آیا برای آن ساخته شده
بود که بر عنوان آن نوشته شود : « روسپی » ؟ چه گناهی
کرده ای ؟ چه گناهی ، ای زن خود فروش ! همین که
بخوام از کارهایت سخن بگویم ، گونه هایم همچون
کوره آهنگران میسوزد و حیا را در من به خاکستر
مبدل میکند . چه گناهی کرده ای ! گناهی که از
بوی گند آن آسمان بینی می گیرد و ماه بر آن چشم
می بندد و باد بی آرم ، که همه چیز را بر سر راه خود
می بوسد ، از آن به اعماق زمین می رود و خاموش می ماند
تا نشنود . چه گناهی کرده ای ! روسپی بیشرم !

دسدمونا

اتللو

خدا گواه است ، توهینی است که بر من روا میدارید .
شما روسپی نیستید ؟

دسدمونا

به کیش مسیحی ام که نیستم . اگر روسپی نبودن آن

است که این پیکر را برای سرور خود از هر گونه
تماس پلیدونا روا برکنار دارم، پس من روسپی نیستم .
چه ! تو هر جائی نیستی !

اتللو

به رستگاری روحم که نیستم .
آیا چنین چیزی ممکن است ؟
اوه ! خدایا ، تو بر ما ببخش !

دسدمونا

اتللو

دسدمونا

پس باید از شما پوزش بخواهم . من شما را به جای
آن روسپی مکاری گرفتم که با اتللو ازدواج کرد . --
آی ! شما ، خانم ، که روی پطرس رسول دکان
گرفته‌اید و دروازه‌بان دوزخید !

اتللو

امیلیا وارد میشود .

شما ، شما ، بلی ، شما ! ما به کام خود رسیدیم ! این پول
هم مزد رحمت شما . خواهش میکنم کلید را بچرخانید
و راز ما را نگهدارید .

(بیرون میرود .)

امیلیا

افسوس ! این بزرگوار چه درس دارد ؟ بانوی من ،
درچه حالید ؟ بانوی عزیزم ، درچه حالید ؟

دسدمونا

به گمانم ، میان خواب و بیداری .

امیلیا

بانوی مهربانم ، سرور مرا چه میشود ؟

دسدمونا

که را ؟

امیلیا

اه ، سرورم را ، بانوی من .

دسدمونا

سرور تو کیست ؟

امیلیا

همان که سرور شماست ، بانوی نازنینم .

دسدمونا

من سروری ندارم . دیگر ، امیلیا ، با من چیزی نگو .

جوابم جز دانه های اشك نمیتواند باشد ، اما نمیتوانم گریه کنم . خواهش میکنم ، امشب ملاقه های عروسیم را بر بسترم پهن کن ! مبادا از یاد ببری . شوهرت را هم اینجا بخوان .

امیلیا

راستی که همه چیز اینجا عوض شده است !

(بیرون میرود .)

دسدمونا

سزاوار بود ، کاملاً سزاوار بود که با من چنین رفتار کند . بین ، من خود چه رفتاری داشته ام که بمجرد کمترین خطا توانسته است بر من بدگمان شود .
امیلیا و یا گو وارد میشوند .

یا گو

بانوی من ، چه فرمایشی دارید ؟ چه پیش آمده است ؟

دسدمونا

نمی توانم بگویم . برای تعلیم کودکان هر چیزی را به مهربانی می گویند و وظایف آسانی بدانها میدهند . او نیز میبایست نرم تر با من پرخاش کند . زیرا ، راست است که من کودک کی سزاوار پرخاشم .

یا گو

مطلب چیست ، بانوی من ؟

امیلیا

افسوس ! یا گو ، سرور من به اوروسی گفت ، وچنان دشنام های سخت و سخنان تحقیر آمیز بر او بارید که

دسد مونا	قلب هیچ زن درستکاری تاب تحمل آن ندارد .
یاگو	آیا مرا بدین نام باید خواند ؟ کدام نام ، بانوی زیبا ؟
دسد مونا	همان که امیلیا می گوید که سرورم به من گفته است .
امیلیا	به اوروپپی گفت : هیچ گدای مستی چنین نامی به- همخواه اش نمیدهد .
یاگو	برای چه همچو کاری کرد ؟
دسد مونا	نمیدانم . اما یقین دارم که من چنان کسی نیستم .
یاگو	گریه نکنید ، گریه نکنید ! افسوس ! چه روزی است ، امروز !
امیلیا	آنهمه خواستگاران آزاده را از خود راند و از پدر و کشور و دوستانش دوری جست که به او روسپی بگویند ؟ آیا گریه آور نیست ؟
دسد مونا	این هم از بخت بدمن است .
یاگو	تقرین بر او و کاری که کرد ! آخر ، چگونه بدین رسوائی کشیده شد ؟
دسد مونا	ای ... خدا بهتر میداند .
امیلیا	حلق آویز شوم اگر این همه کار يك ناكس ملعون ، يك فرومایه زحمت افزای دروغ زن ، يك نامرد چاپلوس فریبکار نباشد که برای آنکه به نوائی برسد همچو بهتانی از خود در آورده است ؟ به دار آویخته شوم ، اگر جز این باشد .

یاگو

دسدمونا

امیلیا

تف! همچو کسی نمیتواند باشد؛ محال است.

اگر هم باشد، خدا خود براو ببخشد!

طنابدار براو ببخشد، استخوانهایش را دوزخ نرم کند! چرا باید به او روسپی بگویند؟ آن که با او عشق میبازد کیست؟ کجا و کی به دیدنش می آید؟ چه قیافه ای دارد؟ آخر، چه چیز باور کردنی در این افسانه هست! بی شک یک نامرد بدکار، یک فرومایه انگشت نما، یک بیسرو پای پست مغربی را فریب داده است. خدایا، تو خود این ناکسان را رسوا کن و بدست یکایک مردان شریف تازیانه ای بسپار تا بر تن برهنه این نابکاران فرود آرند و آنانرا از باختر تا خاور گرد جهان برانند!

صدایتان را بیرون در می شنوند.

یاگو

امیلیا

اوه! تف بر آنان باد! و یک همچو ناکسی بود که مغزشما را آشفته کرد و موجب شد که بر من بدگمان شوید که گویا با مغربی بوده ام.

دیوانه شده اید. بروید بیرون.

یاگو

دسدمونا

یاگوی مهربان، چه باید بکنم تا باز دل سرورم را به دست آرم؟ دوست گرامی، نزد او بروید؛ چه، به روشنائی آسمان سوگند نمیدانم بچه سبب از من روگردان شده است. و اینک زانو زده می گویم: از هر گونه تسلی محروم باشم اگر، خواه در اندیشه و

خواه در عمل ، هرگز خواهشی که با عشق او مغایر بوده در من برخاسته باشد ، یا اگر چشم و گوش یا یکی دیگر از حواس من از کسی بجز او لذت جسته باشد ، یا اگر هم اینک ، هر چند که مرا همچون گدایان براند و از خود جدا کند ، او را بصد مهربانی دوست نداشته باشم ، همچنانکه پیش از این دوست داشته‌ام و از این پس نیز همیشه خواهم داشت. درشتخوئی بس کارها می‌تواند ؛ و درشتخوئی او می‌تواند زندگی را از من بازگیرد ، اما عشق را هرگز نمی‌تواند در من تباه کند . من نمی‌توانم « روسپی » بگویم : هم اکنون که این کلمه بر زبانم می‌گذرد از آن نفرت دارم . پس البته انبوه نعمت‌های جهان نمی‌تواند مرا به کاری وادارد که همچو عنوانی پاداش آن باشد .

خواهش میکنم ، آدام بگیرد . از کج خلقی بوده ؛ کارهای دولتی او را برآشفته اند و به همین سبب با شما تندی کرده است .

کاش چیزی جز این نمی بود ...

تنها همین بوده است ، من این را ضمانت میکنم .

(بانگ شپور بگوش میرسد .)

گوش کنید ! شپور شام است . فرستادگان و نیز در ضیافت حضور خواهند داشت . به اندرون بروید و گریه

یاگو

دسدمونا

یاگو

نکنید . کارها همه اصلاح خواهد شد .

(دسدמוنا و امیلیا بیرون میروند .)

رودریگو وارد میشود .

ها ، رودریگو !

هیچ نمی بینم که با من بدرستی رفتار کرده باشی .

مگر خلاف آن چه دیده ای ؟

هر روز با تدبیر تازه ای مرا سر میدوانی ؛ و همچنانکه

اینک بنظرم میرسد ، بجای آنکه کمترین روزنه امیدی

بهرویم باز کنی هر گونه امکان کامروائی را از من

میگیری . برآستی که بیش ازاین تحمل نخواهم کرد

و مصمم هستم که ، برخلاف آنچه تا کنون از سردیوانگی

کرده ام ، دیگر به نیرنگهای تو آرام و بی چون و چرا

گردن نهم .

میخواهید بشنوید چه میگویم ، رودریگو ؟

درواقع ، بیش از آنچه باید گفته های شما را شنیده ام .

میان گفتار و کردارتان هیچ خویشاوندی نیست .

از سر بی انصافی است که مرا متهم میکنید .

چیزی جز حقیقت نگفتم . هر چه داشتم همه را از

دست داده ام . جواهرهایی که از من گرفتید تا به دسدمونا

بدهید میتوانست حتی راهبهای را از راه بدربرد . گفتید

رودریگو

یاگو

رودریگو

یاگو

رودریگو

یاگو

رودریگو

که دسدمونا آنهه را پذیرفته است و در عوض امیدوارها و دلدارها داده که بزودی با من بر سر لطف آید و آشنا گردد. اما من چیزی از این گونه نمی بینم. خوب، ادامه بدهید؛ بسیار خوب.

یا سمو

بسیار خوب؛ ادامه بدهید؛ دیگر نمیتوانم ادامه بدهم، مرد! هیچ بسیار خوبی در کار نیست. بجان خودم، میگویم که کار تو بسیار هم رذیلانه است. و کم کم می بینم که در این میان من سخت گول خورده ام. بسیار خوب.

رودریگو

یا سمو

به شما میگویم که هیچ بسیار خوبی در کار نیست. بسراغ دسدمونا خواهم رفت. اگر جواهرهای مرا به من باز گرداند، از تمنای دل خود چشم خواهم پوشید و نزد او از خواهش ناروای خود اظهار پشیمانی خواهم نمود. و گرنه، مطمئن باشید، کارم را با شما یکسره خواهم کرد.

رودریگو

هر چه گفتنی داشتید گفتید؟

یا سمو

بلی، و مطمئن باشید چیزی نگفتم که آماده بکارستن آن نباشم.

رودریگو

یا سمو

ها، اینک می بینم که شوری در تست، و هم اکنون قضاوتم در باره تو بهتر از هر وقت دیگری است. دستت را بدمن بده، رودریگو. ایرادهای بس بجائی از من گرفتی؛ اما یقین بدان که در کار تو با درستی هر چه

تمامتر رفتار کرده‌ام .

هیچ بنظر نمی‌آید .

رودریگو

یاگو

خودم نیز برآستی تصدیق میکنم که ظاهراً بنظر نمی‌آید، و این بد گمانی شما خالی از هوشمندی و ذکاوت نیست. ولی، رودریگو، اگر آن فضایی که اینک بیش از هر زمان میتوانم در تو سراغ کنم، و منظورم عزم و دلیری و مردانگی است، برآستی در تو باشد، همین امشب مجال خود نمائی خواهد یافت. آنوقت، اگر شب آینده از دسدمونا کام نگیری، میتوانی تدبیر جان من کنی و غافلگیر مرا به جهان دیگر بفرستی .

خوب، چه کاری از من میخواهید؟ آیا چیزی هست که در حدود عقل بگنجد؟

رودریگو

آقا، فرمان خاصی از من نیز رسیده است که کاسیو جانشین اتللو شود .

یاگو

راست است؟ پس اتللو و دسدمونا به و نیز باز می‌گردند؟

رودریگو

اوه، نه. اتللو به دیار مغرب میرود و دسدمونای زیبا را با خود میبرد، مگر آنکه حادثه‌ای پیش آید و اقامتش را طولانی‌تر کند. و این کار شدنی نیست، مگر آنکه کاسیو از سر راه برداشته شود .

یاگو

منظورتان از این که از سر راه برداشته شود چیست؟ اه! این که نتواند جای اتللو را بگیرد: باید مغزش

رودریگو

یاگو

پريشان شود .

رودريگو

ياغو

و شما از من ميخواهيد كه چنين كاري بكنم ؟
بلي ، اگر دل و جرأت آن در شما هست كه قدمي بسود
خود برداريد و به حق خود برسيد . امشب كاسيو نزد
يك زن هرجائي شام ميخورد و من نيز بايد آنجا نزد
او بروم . هنوز از اقبال بلندي كه به او روي آورده
است خبر ندارد . اگر هنگام بيرون آمدنش از آنجا ،
كه من تدبيري خواهم كرد كه بين نيمه شب و ساعت
يك باشد ، - خواسته باشيد كمين كنيد ، ميتوانيد
بدلخواه خود كار او را بسازيد . من همان نزديكي خواهم
بود و به ياري شما خواهم شتافت ، و او از دست ما دو
نفر جان بدر نخواهد برد . خوب ، ديگر اينگونه
بهت زده اينجا نمايند . با من بياييد . من ضرورت هر گه
او را چنان بروشنی به شما نشان خواهم داد كه تسريع
آنها وظيفه خود خواهيد شمرد . ديگر هنگام شام
است و شب دير وقت ميشود . بايد دست بكار شد .

رودريگو

ياغو

من براي اين كار دلايل بيشترى ميخواهم .
والبته ، به ميل شما رفتار خواهد شد .

(بيرون ميروند .)

صحنه سوم - اطاق دیگری در کاخ .

اتللو ، لودوویکو، دسدמוنا و امیلیا
و ملا زمان وارد میشوند .

لودوویکو	خواهش میکنم ، آقا ، بیش از این زحمت نکشید .
اتللو	اوه ! بیخشید ؛ راه رفتن برایم سودمند است .
لودوویکو	بانوی من ، شب بخیر ؛ در نهایت فروتنی سپاسگزار سرکار عالی هستم .
دسدמוنا	سرور ارجمند ، بسیار خوش آمدید .
اتللو	آقا ، میفرمائید برویم ؟ - آه ، دسدמוنا !
دسدמוنا	سرور من ؟
اتللو	شما دیگریه بستر بروید ؛ من هم اینک بر می گردم .
	ندیمه-تان را مرخص کنید ، و البته آنچه گفتم بکار بندید .
دسدמוنا	فرمانبردارم ، سرور من .
	(اتللو ، لودوویکو و ملا زمان بیرون میروند .)

امیلیا کار از چه قرار است؟ بنظر مهر بانتر از دمی پیش مینماید.

دسدمونا گفته است که همین دم بر میگردد. بدن دستور داده

است به بستر بروم و شما را مرخص کنم.

مرا مرخص کنید!

امیلیا

دسدمونا دستورش چنین بود. اینک، امیلیای مهربانم، جامه

شبم را به من بدهید، و بعد هم خدا نگهدار. مبادا کاری

کنیم که خوشایندش نباشد.

ای کاش هرگز او را نمی دیدید!

امیلیا

دسدمونا نه، من خود چنین نمی گویم. عشق من در همه چیز

او را تأیید میکند! تا بعدی که، - خواهش میکنم،

دکمه‌هایم را باز کن، - حتی در خشونت او، در

پرخاش‌ها و ابرو بهم کشیدن‌های او، زیبایی و گیرائی

می بینم.

آن ملافه‌هایی را که فرموده بودید روی تخت پهن

کرده‌ام.

امیلیا

دسدمونا همه چیز را در او به یک چشم می بینم. اما، خداوند!

چقدر این دل‌های مادیوانه است! خواهش میکنم، اگر

پیش از تو مردم از همین ملافه‌ها یکی را کفنم کن.

بس کنید، او، چه حرفی است که میزنید!

امیلیا

دسدمونا مادرم خدمتکاری داشت بنام باربارا، که به مردی دل

باخته بود. این مرد به عهد خود وفا نکرد و او را ترك

گفت. باربارا سرودی قدیمی میدانست، - سرود

«بید»، - که گوئی بیان سرگذشت خود او بود، و او حتی به وقت مرگ آنرا به لب داشت. امشب این سرود از خاطرم دور نمی شود؛ و من بزحمت خود را مانع میشوم که مبادا مانند بار بارای بیچاره سربه یکسو خم کرده شروع بخواندن کنم؛ خواهش میکنم، زود باش.

امیلیا بروم و جامه خوابتان را بیاورم؟

دسدمونا نه، دکمه این جا را باز کن. این لودوویکو مرد براننده ای است.

امیلیا بسیار زیباست.

دسدمونا خوب سخن میگوید.

امیلیا من درونیز باتوئی میشناسم که برای یک بوسه از لبش حاضر است پیاده و پای برهنه تا فلسطین برود.

دسدمونا بنشست پای بید زن بینوا بدرد،

بر سینه هر دودست و بهزانوی غم سرش؛

- یاران، دریغ سایه بید و سرود بید! -

بر ساز ناله هاش بنالید زیر لب

آن جوی تازه روی که بگذشت از برش؛

- یاران، دریغ سایه بید و سرود بید! -

بس اشکهای تلخ که از دیده برفشاند،

تا نرم گشت سنگ از آن دیده ترش؛

این کلمات را بخاطر بسیار:

— یاران، دریغ سایه بید و سرود بید! —

خواهش میکنم، زود باش؛ همین دم خواهد آمد.

— یاران، یکی سرود بر آرید بید را! —

کز شاخ سبز و نازک آن طوق بایدم.

هر گز مباد نیش ملامت به یار من،

کش مهر یا جفا همه کاری خوش آیدم.

نه! شعر بعدی این نیست. گوش کن! بین چه کسی

در میزند.

هیچ کس؛ باد است.

امیلیا

یار گریز پا را گفتم فریب بود

دسدمونا

آن شور و آن نیاز تو، دانی مرا چه گفت؟

— یاران، دریغ سایه بید و سرود بید! —

ز آن سان که مهرورزم من با زنان چند،

باید ترا که در بر مردان چند خفت.

خوب، دیگر برو؛ شب بخیر. چشمهایم میخارد. آیا

نشان آن است که گریه خواهم کرد؟

نشان هیچ چیز نیست.

امیلیا

شنیده‌ام که به همین شگون میگیرند. او! مردها،

دسدمونا

مردها! امیلیا، تودانی و خدا، بگو ببینم، آیا گمان

میکنی زنانی باشند که بدان شیوه ناهنجار شوهرانشان

را فریب دهند؟

البته! برخی چنین هستند؛ جای بحث نیست.

امیلیا

دسدمونا اگر همه دنیا را به تو بدهند ، حاضری چنین کاری
بکنی؟

امیلیا مگر خودتان حاضر نیستید ؟

دسدمونا نه ، به همان روشنائی آسمان !

امیلیا من هم ... نه در روشنائی آسمان . آخر ، کاری که بدان
خوبی بتوان در تاریکی کرد ! ...

دسدمونا اگر همه دنیا را به تو بدهند ، حاضری چنین کاری
بکنی!

امیلیا دنیا چیز بس بزرگی است! و برای گناه بدین کوچکی
چنان بهائی هنگفت است .

دسدمونا نه ، براستی میدانم که چنین کاری نخواهی کرد .

امیلیا براستی ، گمان میکنم که خواهم کرد و پس از آن هم
آثارش را ازمیان خواهم برد . البته ، برای يك حلقه
انگشتری ، یا چند گز کتان لطیف ، یا چند دست رخت
ودامن و چارقد ، یا تقدینه ای نا چیز چنین کاری نخواهم
کرد . اما اگر دنیا را بدهند ... کدام زنی است که
به ازای دمی بردباری نخواهد شوهرش را به فرمانروائی
برساند ؟ نه ، من برای چنان پاداشی پیه دوزخ را هم
به تن میمالم .

دسدمونا نفرین بر من ، اگر حتی به پاداش سراسر دنیا دست
به چنین گناهی بزنم .

امیلیا به ، اگر گناهی هست تنها به چشم همین دنیاست . و اگر

برای این کار دنیا را به شما بدهند ، پس گناهی است
که در دنیای خودتان از شما سرزده است و بیدرتنگ
میتوانید آنرا ثواب فرا نمائید .

به عقیده من همچو زنی هیچ نیست .

دست‌مونا

امیلیا

چرا ده دوازده نفری هستند . و گذشته از آن ، بازهم
عده‌ای در همین حدود ، - آنهم به امید امتیازاتی که
دنیا میتواند در برداشته باشد و به چنین بازی بیارزد .
اما به گمانم زنان ، اگر دچار لغزش میشوند ، گناه از
شوهران است . مثلاً از آن رو که از پاره‌ای وظایف
خود تن میزنند و گنج‌هایی را که از آن ماست در دامن
دیگران میریزند . یا آنکه دچار حسدی بدخیم می-
گردند و بر آن میشوند که ما را در بند بکشند یا مثلاً
بزنند ، و یا از سرخشم کار پول را بر ما تنگ بگیرند .
چه ، در ما نیز تند خوئی هست ؛ و اگر تا اندازه‌ای
سر بخشش داریم ، کمی هم کینه در ماست . بگذار
شوهران بدانند که زنانشان ، مانند خود آنان حسن دارند ؛
می‌بینند و می‌بویند ، و کامشان مانند خود آنان شیرین
و ترش را ازهم بازمی‌شناسد . و این که ما را می‌گذارند
و به دیگران می‌پردازند از چیست ؟ آیا برای سرگرمی
است ؟ به گمانم که هست . آیا از سر دلدادی و مهر
است ؟ به گمانم چنین است . آیا سبکسری انسانی است
که آنرا بدین گونه بسوی گناه می‌کشاند ؟ این نیز

هست . ولی ، مگر در ما امکان دلدادگی نیست ، میل
سرگرمی نیست ، سبکسری نیست ؟ پس بگذار با ما
بخوبی رفتار کنند ، و گرنه بدانند که اگر کارناشایستی
از ما سرزد درسی است که از کارهای خودشان
گرفته ایم .

دستمونا

شب بخیر ! شب بخیر . خدا چنان خوئی نصیب کند که
از کار بد بدی نیاموزم ، بلکه سر مشق نیکی بگیرم .
(بیرون میروند .)

پرلہ پنجم

صحنهٔ اول - کوچه‌ای در قیرس .

یاگو ورودریگو وارد میشوند .

همین جا ، پشت برآمدگی این دیوار بمان ، همین دم خواهد آمد. شمشیر آبدارت را برهنه بدست گیر و خوب نشان کن. چست و چالاک باش . هیچ ترس . دوش بدوش تو خواهم بود . بدان که پای جان میزنیم . نیک بیندیش و هرچه بیشتر در عزم خود استوار باش .

یاگو

دم دستم باش . شاید ضربتم خطا کند .

رودریگو

همین جا دم دست هستم . دلیر باش و پای بیفشار .

یاگو

(به کناری میرود)

برای این کار چندان شوری در خود نمی بینم . وای دلایل قانع کننده آورده است . بهر صورت ، این مرد رفتنی است . پس ، ای شمشیر من ، سراز نیام بیرون کن تاجانش را بستانی !

رودریگو

من دمل این جوانک را چنان خارا ندم که تقریباً حسی

یاگو

دراو بیدار شده و بر سر خشم آمده است . به ، خواه او کاسیو را بکشد یا کاسیو او را ، و خواه این که هر دو یکدیگر را از پای در آرند ، بهر حال به سود من خواهد بود . اگر رودریگو زنده بماند ، از من خواهد خواست تا طلا و جواهری را که به پائنه هدیه به دسدمونابه تر دستی از او گرفته ام پس بدهم ؛ و این کار شدنی نیست . اما اگر کاسیو جان بدر برد ، می بینم که زبندگی خاصی در زندگی همه روزه اوست که مرا زشت می نماید . از آن گذشته ، امکان آن هست که مغربی مشتم را پیش او وا کند . از این جهت در خطر بزرگی هستم . نه ، باید بمیرد . بسیار خوب ؛ این صدای پای اوست که می آید . کاسیو وارد می شود .

رودریگو شیوه راه رفتنش را می شناسم ؛ خود اوست . نامرد ، بمیر !

(بسوی کاسیو حمله میبرد .)

کاسیو بی شک این ضربت می توانست کارگر باشد ؛ اما زره من بهتر از آن است که تو گمان برده ای . اینک منم که زره تو را آزمایش می کنم .

(شمشیر می کشد و زخمی به رودریگو می زند .)

رودریگو اوه ! از پا در آمدم .

(از پشت سر ، یاگو ضربتی بر پای کاسیو میزند و در می رود .)

کاسیو برای همیشه ناقص شدم . کمک کنید ، آی ! مرا

کشتند ! کشتند !

(می افتد .)

اتللو در ته صحنه ظاهر می شود .

صدای کاسیو است . یا گو به عهد خود وفا کرد .

اوه ! بد بخت من ، فرومایه من !

درست همین است .

بدادم برسید ، های ! چراغ بیاورید ! جراح خبر
کنید !

خود اوست . آه ، یا گوی دلیر و درستکار و داد گستر ،

که با چنین بزرگ منشی اهانتی را که به دوستت روا

داشته اند به دل میگیری ! این درسی است که به من

می دهی . ها ، لوند ، دلیر نازنین تان آنجا به خاک و

خون افتاده است ، و سر نوشت نامبارك خود شما نیز

شتابان فرا می رسد . ای زن ، هر جایی ، اینک می آیم !

افسون چشمهایت از قلب من زدوده شده است ، و بستری

که به زنا آلوده ای از خون تو زنا کار لکه دار خواهد

گشت .

(بیرون می رود)

لودوویکو و گراسیانو وارد میشوند و دورترك می ایستند .

های ، آخر ، هیچ گشتی نیست ؟ زهگذری نیست ؟

کشتند مرا ! کشتند !

اتللو

رودریگو

اتللو

کاسیو

اتللو

کاسیو

گراسیانو باید حادثه ناگواری پیش آمده باشد . فریاد شومی است .

کاسیو های ، بدادم برسید !

لودوویکو گوش کنید !

رودریگو اوه ! نامرد لعنتی !

لودوویکو صدای ناله ازدوسه جامی آید . شب هم بس تیره است .

شاید دامی باشد . صلاح نیست که بی کمک بیشتری بسراغ فریادها برویم .

رودریگو هیچکس نمی آید ؟ باید آنقدر خون از من برود که بمیرم ؟

لودوویکو گوش کنید !

یاگو با چراغ وارد میشود

گراسیانو کسی ، آنجا ، یایکتا پیراهن می آید و باخود چراغ و سلاح دارد .

یاگو که بود ؟ این هیاهو از که بود که فریاد میزد آدم کشته اند ؟ نمی دانیم .

یاگو شما فریادی نشنیدید ؟

کاسیو اینجا ، اینجا ! برای خدا بدادم برسید .

یاگو چه اتفاق افتاده است ؟

گراسیانو باید افسر پرچمدار اتللو باشد .

لودوویکو درواقع ، خود اوست ؛ مرد بسیار دلاوری است .

یاگو شما ، آنجا ، که هستید که اینگونه از درد فریاد می کشید ؟

کاسیو یاگو ، توئی ! اوه ! چند تن او باش کارم را ساختند ، مرا از پادر آوردند . کمکی به من بکنید .

یاگو آه ، خدایا ! سر کار معاون . کدام نا کسان بودند که چنین کاری کردند ؟

کاسیو به گمانم ، یکیشان در همین حوالی است ؛ نمی تواند در رفته باشد .

یاگو اوه ! نامردان غدار ! (به لودوویکو و گراسیانو) شما که هستید ، آنجا ؟ بیائید کمک کنید .

رودریگو اوه ! اینجا ، بدادم برسید .

کاسیو این یکی از همان هاست .

یاگو اوه ! آدمکش پست ! نامرد !

(چند ضربت شمشیر به رودریگو میزند)

رودریگو اوه ! یاگوی ملعون ! سگ بیرحم !

یاگو مردم را در تاریکی می کشند ! کجا هستند ، کجا هستند

این راهزنان خونخوار ؟ چه شهر خاموشی است !

های ، آدم کشته اند ! آدم کشته اند ! شما ، آنجا ،

چه کسانی هستید ؟ از نیکانید یا از مردم بدکار .

لودوویکو به آزمایش خواهید دانست .

یاگو سینیور لودوویکو ؟

لودوویکو بلی ، آقا ، خودش .

یاگو از شما پوزش می‌طلبم . کاسیو اینجا به زخم او باش از پای افتاده است .

کراسیانو کاسیو !

یاگو چطورید ، برادر ؟

کاسیو پایم را قلم کرده‌اند .

یاگو اه ، خدا نکند ! آقایان ، چراغ را نگهدارید تا زخمش را بایپراهن خودم ببندم .

بیانکا بیانکا وارد میشود .

بیانکا ها ، چه خبر بود ؟ که بود که فریاد می‌کشید ؟

یاگو که بود که فریاد می‌کشید !

بیانکا اوه ! کاسیوی عزیزم ، کاسیوی نازنینم ! اوه ، کاسیو جان ، کاسیو ، کاسیو !

یاگو هاه ! روسپی‌تر دست ! کاسیو ، حدس می‌زنید چه کسانی شمارا بدین گونه ناقص کرده‌اند ؟

کاسیو نه .

کراسیانو متأسفم که شمارا در چنین حالی می‌بینم ! در بدر پی‌شما می‌گشتم .

یاگو يك بندجوراب به‌من بدهید . خوب . اوه ! يك صندلی هم لازم داریم تا او را به آرامی از اینجا ببریم .

بیانکا آخ ! از هوش می‌رود ! اوه ، کاسیو جان ، کاسیو ، کاسیو !

یاگو آقایان ، گواه باشید . من به این زنك هر جائی

گمان میبرم که در این توطئه دست داشته است . کاسیوی عزیزم ، کمی تحمل داشته باشید . خوب ، خوب . چراغ را به من بدهید . ببینم ، آیا مردك چهره اش آشناست ، یانه . وای ! مبادا دوست و همشهری عزیز من رودریگو باشد ؟ نه . چرا . یقین که خود اوست . خدایا ! رودریگو !

گراسیانو

چه ! همان که اهل ونیزاست ؟

یاگو

درست خودش ، آقا . مگر می شناختیدش !

گراسیانو

می شناختمش ! خوب ، بلی .

یاگو

سینیور گراسیانو ؟ اوه ! لطفأً مرا ببخشید . این حوادث خونین باید عذری برای سراسیمگی من باشد ، که این گونه از ادای احترام غافل ماندم .

گراسیانو

از دیدارتان خوشوقتم .

یاگو

حالتان چطور است ، کاسیو ؟ اوه ! يك صندلی ، يك صندلی بیارید !

گراسیانو

رودریگو !

(يك صندلی وارد صحنه می کنند .)

یاگو

بلی ، درست گفته اید : اوست ، خود اوست . و اینك صندلی . برای خدا ، چند تن او را با احتیاط از این جا ببرند . من خود پی جراح سردار میروم . (به بیانکا و اما شما ، خانم ، حاجت به زحمت شما نیست . کاسیو ، مردی که کشته اش آنجا افتاده است دوست عزیزم

رودریگو است . مگر نزاعی باهم داشتید ؟

بهیچ وجه . اصلاً این مرد را نمی‌شناسم .

کاسیو

یاگو

(به بیانکا) هارنگتان پریده است ؟ اوه ! او را از این

هوای سرد بپزید . (کاسیو و رودریگورا می‌برند .) شما ،

آقایان عزیز ، اینجا باشید . ها ، خانم رنگ پریده

می‌نمائید ؟ - می‌بینید ، چه وحشتی در چشمان اوست ؟

اوه ! اگر براو خیره شوید ، بزودی چیزهای تازه‌ای

از او خواهید شنید . خوب نگاهش کنید ؛ خواهش

می‌کنم ، بنگریدش . می‌بینید ، آقایان ؟ با آنکه زبانش

از کار افتاده است ، خود گناه در زخسارش به زبان می‌آید .

امیلیا وارد میشود .

وای ! چه خبر است ، شوهر ؟ چه خبر است ؟

امیلیا

کاسیو در تاریکی دچار حملهٔ رودریگو و دوستانش که

یاگو

گریخته‌اند شده است . کاسیو تقریباً از پا در آمده و

رودریگو مرده است .

حیف از این آزاد مرد ! افسوس بر کاسیوی عزیز !

امیلیا

این همه نتیجهٔ هرزگی است . خواهش می‌کنم ،

یاگو

امیلیا ، برو و از کاسیو پرس‌امشب شام کجا بوده است ؟

اه ! شما از این سخن به لرزه افتاده‌اید ؟

شام در خانهٔ من بود ؛ اما من از این حرف به لرزه

بیانکا

نیافتاده‌ام .

اوه ! پس با شما بود ؟ شما را متهم می‌کنم . با من

یاگو

بیائید .

امیلیا

بیانکا

تف ! تف برتوزن هر جائی !
من هر جائی نیستم . بلکه زند گیم باندازه شما که بدین
گونه دشنام می دهید شرافتمندانه است .

امیلیا

یاگو

به اندازه من ! اه ! تف بر تو !
آقایان بزرگوار ، برویم و کاسیو را زخم بندی کنیم .
خانم ، با ما بیائید ! شما باید داستان را چنانکه هست
به ما بگوئید . امیلیا ، شما هم به کاخ بروید و به سرور
من و بانوی من بگوئید چه حادثه روی نهوده است .
دیگر زود تر بروید . (باخود میگوید) امشب آن شبی
است که یا مرا به بزرگی میرساند ، یا که یکباره از
پای درمی آورد .

(بیرون میروند .)

صحنهٔ دوم - اطاق خوابی در کاخ .

دسد مونا در بستر خفته و شمع می روشن است .

اتللو وارد میشود .

اتللو

آه ! ای روح من ، فتنه این جا خفته است ، همه را او
موجب شده . و شما ، ای ستارگان آذر مگین ، میسندید
که باشما بگویم چه کرده است ! همه را اوسبب شده .
اما خونس را نخواهم ریخت ، و این پوست سفید تراز
برف را که همچون مرمری که بر گورها می نهند
صاف است زخم دار نخواهم کرد . با این همه ، باید
بمیرد . و گرنه باز در حق دیگر مردان خیانت خواهد
کرد . اینک اول شمع را بکشم ، سپس آتش زند گیش
را خاموش کنم . توای شعلهٔ فروزان ، اگر خاموش
کنم و سپس پشیمان گردم ، بار دیگر می توانم روشنائی
پیشینت را به تو باز دهم . اما ، توای استادانه ترین نمونهٔ
هنر و الای طبیعت ، همین که شمع زند گانیت فرومرد ،

دیگر نمیدانم کجامیتوانم به آتش پرومته Prométhée دست یابم تا با آن بازترا بر افروزم . هر گاه که من گلی بچینم ، دیگر نمیتوانم شادابی زندگی را بدو بازدهم ، و ناچار خشکیدنی است ؛ پس ، همان بر شاخ درخت خواهش بوئید !

(ددمونا را می بوسد .)

آه ، ای نفس مشکبوی که می توانی عدالت را به درهم شکستن شمشیر خود واداری ! بازیک بوسه ! و باز بوسه ای دیگر ! پس از مردن هم چنین باش . آری ، خواهمت کشت و آنگاه دوستت خواهم داشت . بازیک بوسه ، و این هم بوسه آخرین . هر گز بوسه ای بدین شیرینی و بدین شومی نبوده است . اشکم روان میگردد ، ولی اشکی است که ازدل سنگم فرو میریزد ! اندوه من جوهر آسمانی دارد : ضربتش بر همان که بدو دل بسته است میرسد ... بیدار شد .

کیست ؟ توئی ، اتللو ؟

دسدمونا

بلی ، دسدمونا .

اتللو

به بستر می آئید ، سرور من ؟

دسدمونا

دسدمونا ، امشب نماز خوانده ای ؟

اتللو

بلی ؛ سرور من .

دسدمونا

اگر بیادت هست که مرتکب گناهی شده ای که هنوز از آن به درگاه خدا تو به نکرده ای ، همین دم طلب

اتللو

آمرزش کن .

وای ! سرور من ، منظورتان از این گمتار چیست ؟

دسدمونا

خوب ، آنچه میگویم بکار بند و باختصار کوش . من همین جا قدم خواهم زد . نمی خواهم پیش از آنکه آماده شوی جانت را بگیرم ! نه ، خدا نکند ! نمی خواهم روحش را هم بکشم .

اتللو

حرف از کشتن میزنید ؟

دسدمونا

بلی .

اتلاو

پس خدا خودش بر من رحم کند !

دسدمونا

از ته دل میگویم : آمین !

اتللو

حال که چنین می گوئید ، امید دارم دیگر مرا نکشید .
هوم !

دسدمونا

اتللو

از شما میترسم . چه ، با آن چشمانتان که در حدقه میگردد قیافه شومی دارید . نمیدانم چرا باید بترسم ؛ چه ، گناهی در خود سراغ ندارم . ولی ، احساس میکنم که میترسم .

دسدمونا

به گناهانت بیندیش .

اتللو

گناه من همان عشقی است که به شما دارم .

دسدمونا

ها و نیز آن که به کیفر آن باید بمیری .

اتللو

مرگی که به کیفر دوست داشتن باشد خلاف طبیعت است . وای بر من ! برای چه لب زیرینتان را بدین-سان میگزید ؟ خشمی خونبار پیکرتان را سراسر

دسدمونا

میلرزاند . این همه قرائن بدی است که امیدوارم ،
امیدوارم من نشانهٔ تهدید آن نباشم .

خاموش ! بی حرکت بمان !

اتللو

فرمانبردارم . ولی مقصود چیست ؟

دسدمونا

دستمالی که آن همه نزد من گرامی بود و آنرا به تو
دادم ، تو آنرا به کاسیو دادی .

اتللو

نه ، بجان خودم و به رستگاری روحم ! پی او بفرستید
و برسید .

دسدمونا

جان شیرینم ، پرهیز ، پرهیز از سوگند دروغ ! تو در
بستر مرگی .

اتللو

بلی ، اما هم اینک که نباید بمیرم .

دسدمونا

چرا ، هم اکنون . پس به آسودگی به گناهان خود
اعتراف کن . چه ، اگر هم نکته به نکته منکر آن
شوی و سوگند بخوری ، باز آن یقین نیرومندی را
که در من میخروشد نمیتوانی بر طرف سازی یا خفه
کنی . تو در آستانهٔ مرگی .

اتللو

پس خدا بر من ببخشد !

دسدمونا

من هم آمین میگویم .

اتللو

و شما نیز بر من ببخشید . من در زندگی خود هرگز
اهانتی به شما نکرده ام ؛ هرگز کاسیورا دوست نداشته ام ،
مگر تا همان حد که خداوند فرموده است هر کسی را
دوست نداریم ؛ هرگز هم چیزی بیادگار به او نداده ام .

دسدمونا

اتللو بخدا سو گند که دستمال را به چشم خود در دست او دیده‌ام. آه، ای زن پیمان شکن! دلم را همچون سنگ می‌کنی و باعث میشوی که کاری را که در پیش دارم آدم‌کشی بنامم، و حال آنکه من آنرا فدیهای در راه عشق می‌شمردم. خودم دستمال را دیدم.

دسدمونا پس آنرا پیدا کرده است. من هرگز آنرا به او نداده‌ام. بفرستید تا بیاید اینجا و به حقیقت اعتراف کند. اعتراف کرده است.

دسدمونا چه چیز را، سرور من؟ این که با تو رفت و آمد داشته است.

دسدمونا چگونه؟ رفت و آمد نا مشروع؟ بلی.

دسدمونا او چنین چیزی نخواهد گفت. نه. چه، دیگر دهانش بسته شده؛ یا گوی درستکار بدین مهم قیام کرده است.

دسدمونا او! پس ترس من چنین تعبیری داشت. چه! آیا مرده است؟

اتللو اگر با اندازه موهای سرش جان میداشت، باز کینه‌ام چندان اشتها در خود می‌یافت که همه را ببلعد.

دسدمونا افسوس! او را بخیاننت کشتید، و کار من دیگر ساخته است.

اتللو تف بر تو، روسپی! در حضور من بر مرگ او اشک میریزی؟

دسدمونا سرور من ، مرا از خود برانید ، اما نکشید !
 اتللو مرگ بر تو ، روسپی !
 دسدمونا مرا فردا بکشید ، بگذارید امشب زنده باشم !
 اتللو نه . اگر دست و پا بزنید ...
 دسدمونا همه اش نیم ساعت !
 اتللو کارش دنی است ، و جای درنگ نیست .
 دسدمونا همین قدر که دعائی بخوانم !
 اتللو دیگر دیر شده است .

(او را خفه میکنند)

امیلیا (از پشت صحنه) سرور من ، سرور من ! های ، سرور
 من ، سرور من !

اتللو این صدا چیست ؟ مگر نمرده ؟ درست جان نداده ؟ من
 سنگدل ، باز رحم دارم نمی خواهم شکنجه جان کندنت
 بدرازا بکشد . هان ، آهان !

امیلیا (از پشت در) آهای ، سرور من ، سرور من !

اتللو کیست این ؟

امیلیا (از پشت در) آه ! سرور من ، سرور گرامی ، میخواهم
 سخنی با شما بگویم .

اتللو ها ، امیلیاست . بگذار یکدم باشد . . . دیگر مرده است . .
 بگمانم آمده است از مرگ کاسیوس سخن بگوید . هیاهوی
 بزرگی بود . . . ها ! دیگر تکان نمی خورد . مثل گور

آرام است . - آیا باید راهش بدهم ؟ این کار بجاست ؟
 - گمان میکنم که باز میجنبید . نه . - چه بکنم که
 بهتر باشد ؟ اگر او را بدرون راه دهم ، لابد میخواهد
 با زنم حرف بزند . زنم ؟ زنم ؟ کدام زن ؟ من که زن
 ندارم . او ! نمیتوان تاب آورد ! چه ساعت پراضطرابی !
 بگمانم باید اینك قرص خورشید و ماه بتمامی گرفته و
 زمین از يك همچو دگر گونی دهان وحشت باز کرده
 باشد .

امیلیا (از پشت در) او ! سرور گرامی ، تمنا میکنم بگذارید
 بیایم و سخنی با شما بگویم .

اتللو ترا از یاد برده بودم . خوب ، امیلیا ، بیا . اما آهسته ،
 بمرمی .. بگذار پرده ها را بکشم . کجا هستی ؟
 (در را باز میکند .)

امیلیا وارد میشود .

خوب ، به چه کاری آمده ای ؟

امیلیا او ! سرور گرامی ، بیرون کشتار بیرحمانه ای واقع
 شده است .

اتللو چه ! هم اکنون ؟

امیلیا هم اکنون ، سرور من .

اتللو راست بخواهی ، همه از نحوست ماه است که بیش از حد

و معمول به زمین نزدیک شده است و آدمیان را دیوانه کرده .

امیلیا کاسیو ، سرور من ، یک جوان و نیزی بنام رودریگورا کشته است .

اتللو که رودریگو کشته شد ! ... آیا کاسیو هم کشته شد ؟

امیلیا نه ، کاسیو کشته نشده است .

اتللو کاسیو کشته نشده ! پس این کشتار در مقام خود نبوده و نغمه شیرین انتقام ناسازگشته است .

دسدمونا آه ! ناروا ، ناروا کشته شدم .

امیلیا وای ! این چه ناله ای بود ؟

اتللو ناله ؟ کدام ناله ؟

امیلیا وای ، خداوند ! صدای بانوی من بود . کمک کنید .

کمک کنید ، های ، بداد برسید ! او ، بانوی من ، باز سخن بگو ! دسدمونای عزیزم ، بانوی نازنین ، سخن بگو !

دسدمونا بیگناه میمیرم .

امیلیا او ! که بود که این کار کرد ؟

دسدمونا هیچکس ؛ خود من ... خدا نگهدار ! نزد سرورمهر بانم ازمن شفاعت کن . آه ! خدا نگهدار !

(میمیرد .)

اتللو ها ، آیا ممکن است کشته شده باشد ؟

- افسوس ! کس چه میداند ؟ امیلیا
- خودتان از زبانش شنیدید که خود او بود ، نه من . اتللو
- بلی ، چنین گفت ، نباید از حق گذشت . امیلیا
- اما مثل هر دروغگوئی به آتش دوزخ خواهد رفت . اتللو
- خودم او را کشته‌ام .
- اوه ! همین است که او باز بیشتر به فرشتگان میماند و امیلیا
- شما به سیاهکارترین دیوان !
- کارش به دیوانگی کشیده بود ، روسپی شده بود . اتللو
- تهمتی است که بد او میزنی ، دیو ! امیلیا
- همچون آب دریا فریکار بود . اتللو
- و تو باید چون آتش تیز خشم باشی تا او را فریکار امیلیا
- بخوانی ، اوه ! او بپاکی آسمان بود .
- کاسیو بر او دست یافته بود . اگر باور نداری ، از اتللو
- شوهرت پرس . اوه ! ملعون باشم و به قعر دوزخ بیفتم
- اگر بی دلیل درست و متقن دست به چنین کاری زده امیلیا
- باشم ! بلی ، شوهرت همه را میدانست .
- شوهر من ؟ امیلیا
- شوهر تو . اتللو
- میدانست که او پیمان زناشوئی را زیر پا گذاشته است ؟ امیلیا
- بلی ، با کاسیو . اوه ! اگر او پا کدامن میبود ، هر چند اتللو
- هم که خداوند برایم دنیای دیگری همه از برجد يك
- تخته میساخت ، باز او را در بهای آن نمیدادم .

امیلیا

شوهر من !

اتللو

بلی، او بود که نخست به من گفت. مرد درستی است!
از لای ولجنی که به کارهای ناشایست چسبیده بیزار است.

امیلیا

شوهر من !

اتللو

زن، تکرار این کلمه چه لزومی دارد؟ میگویم شوهر تو.

امیلیا

اوه ! ای بانوی من ! نامردی و زدالت عشق را به
ریشخند گرفت ! شوهر من گفته که او ناپاک بوده است ؟

اتللو

خود او ، زن . میگویم شوهر تو ! می فهمی ؟ دوست
من ، شوهر تو ، یا گو ، یا گوی درستکار .

امیلیا

اگر او چنین چیزی گفته باشد ، بگذار جان زیانکارش
هر روز يك جو بیشترك پیوسد . از ته دل دروغ گفته
است . دسمونا بیش از حد دلبسته این پیوند بس نامبارك
تو بود .

اتللو

ها !

امیلیا

هر چه میخراهی بکن . نه این کارتوس راوار بهشت است
و نه خودت شایسته او بودی .

اتللو

بهتر است خاموش باشید !

امیلیا

حتی بانداژه نصف طاقتم قدرت آزار مرا نداری . اوه !
ای خام ابله ! نادان پلید ! کاری کرده ای که ... نه ،
از شمشیرت نمیرسم . اگر هم بیست بار جان بدهم ،
باز ترا رسوا میکنم . کمک کنید ، کمک کنید ، های !
کمک کنید ! بانوی مرا مغربی کشت ! کشت ، آی ،

کشت!

مونتانو، گراسیانو، یاگو و دیگران وارد میشود.

مونتانو

چه خبر است؟ چه شده، سردار؟

امیلیا

اوه، یاگو، آمدید؟ آفرین! چه کرده اید که مردم آدمکشی خود را به گردن شما میاندازند؟

گراسیانو

موضوع چیست؟

امیلیا

اگر مردی، گفته این نامرد را تکذیب کن. میگوید تو به او گفته ای که زنش بدکاره بوده است. من میدانم چنین کاری نکرده ای، تو اینقدر پست نیستی. بگو، دلم نزدیک است بترکد.

یاگو

من همان را که فکر میکردم گفته ام، و او خود پی برد که جز راست و درست چیزی نگفته ام.

امیلیا

ولی آیا هرگز به او گفته اید که زنش ناپاک بوده است؟ گفته ام.

یاگو

امیلیا

دروغ گفتید، دروغ نفرت بار و دوزخی. برستگاری روحم دروغ گفتید، دروغ ناجوانمردانه. که او با کاسیو سرو سری داشته است؟ ها، گفتید با کاسیو؟

یاگو

با کاسیو، خانم. دیگر هم دهانت را ببند!

امیلیا

دهانم را نخواهم بست. وظیفه دارم سخن بگویم. بانوی من اینجا در بسترش کشته افتاده است.

همه

اوه! خدا روا ندارد!

امیلیا

و گزارشهای شماست که موجب این قتل شده .

اتللو

ها ، آقایان ، بهت زده نباشید ؛ این عین حقیقت است .

گراسیانو

حقیقت بس ناگواری است .

مونتانو

چه کار فجیعی !

امیلیا

جنایت ! جنایت ! جنایت ! فکر میکنم ، ها ، فکر میکنم

و چیزی دستگیرم میشود . آه ! جنایت ! همانوقت هم

چیزی بنظرم رسیده بود . اوه ! خودم را از غصه خواهم

کشت . وای ، چه جنایتی ! چه جنایتی !

یاگو

چه ! مگر دیوانه شده اید ؟ به شما دستور میدهم ، به خانه

بروید .

امیلیا

آقایان بزرگوار ، اجازه بدهید هر چه در دل دارم بگویم .

درست است که باید از او فرمان ببرم ، اما نه اکنون .

شاید هم ، یاگو ، دیگر من هرگز به خانه نرسم .

اتللو

اوه ! هو ! هو !

(روی تخت می افتد .)

امیلیا

ها ، بیفت و خروش بردار . چه ، نازنین ترین زنی را که

چشم به آسمان گشوده است بیگناه کشته ای .

اتللو

اوه ! بدکاره بود . - عمو جان ، من شمارا بجا نمی آوردم .

اینک برادر زاده تان که اینجا خفته است ، و همین

دستهای من در واقع دمی پیش راه نفس بر او بسته است .

میدانم که این کار بنظر هولناک و زشت مینماید .

میراسیانو

بیچاره دسدمونا! جای خرسندی است که پدرت مرده است. زناشوئی تو او را از پای در آورد؛ ولی باز اندوهی پاک رشته فرسوده عمرش را گسیخت. اگر اینک زنده میبود، دیدن این منظره او را چنان به نومیدی می کشاند که البته برفرشته موکل خود تفرین میفرستاد و از خود دورش می کرد، و در نتیجه خود در شمار رانندگان می آمد.

اتللو

آری، اسفانگیز است؛ اما یا گو می داند که او هزار بار خود را با کاسیو به ننگ آلوده بود. کاسیو خود بدان اعتراف کرد. بلی، به پاداش هنر نمائی های عاشقانه اش، دسدمونا همان یادگار و همان نشانه محبتی را که از من داشت به وی داد. من آنرا در دست کاسیو دیده ام. و آن دستمالی بود که پدرم در زمان قدیم به مادرم هدیه داده بود.

امیلیا

آه، خداوند! آه، ای نیروهای آسمانی!

یا گو

اه، آرام بگیرید، آخر!

امیلیا

گفتنی است و باید به زبان بیاید. آرام بگیرم؟ آقا؟ نه، نه، آزاد و سبکبار همچون هوا سخن خواهم گفت. بگذار خدا و مردم همه شیاطین، آری، بگذار همه شان به سرزنش من فریاد بردارند؛ می خواهم سخن بگویم.

یا گو

عاقل باشید، به خانه بروید.

امیلیا

نمی خواهم.

(یاگو باشمشیر تهدیدش میکند .)

گراسیانو

امیلیا

تف ! بروی زن شمشیر می کشید ؟
تو ، ای مغربی سبك مغز ! دستمالی که از آن سخن
می گوئی من آنرا بر حسب اتفاق پیدا کردم و به شوهرم
دادم . چه ، بارها ، با اصرار فراوانی که برآستی در
خورهمچو چیزی مقدارى نبود ، از من خواسته بود که
آنرا بدزدم .

یاگو

امیلیا

روسی پلید !
که دسدمونا آنرا به کاسیو داده باشد ! ... نه ، صد
افسوس ! من بودم که آنرا یافتم و به شوهرم دادم .

یاگو

امیلیا

ناپاك هرزه ، دروغ میگوئی !
بخدا سوگند ، دروغ نمی گویم . دروغ نمی گویم ،
آقایان . آه ، آدمکش بیخرد ! آخر ، همچو تو
دیوانه ای را یازنی بدین خوبی چه کار ؟

اتللو

پس مگر در آسمان سنگ نیست ؟ آخر ، برق و تندر
به چه کار می آید ؟ ها ! جانی بیمتا !

(به یاگو حمله میبرد ، یاگو باشمشیر ضربتی به امیلیا میزند

و در میرود .)

گراسیانو

امیلیا

گراسیانو

زنك ازپا در می آید ؛ به یقین زنش را کشت .
ها ، بلی . اوه ! مرا کنار بانویم بخوابانید .
زنش را کشت و در رفت .

مونثانو

نامرد بیباکی است . - شما این شمشیر را که از چنگ
مغربی در آورده ام بگیرید . بیائید ، بیرون در بایستید ،
اگر هم لازم افتاد او را بکشید و نگذارید از در بگذرد .
من خود بدنبال آن ملعون بد کردار می روم ؛ چه ،
نامرد پس شریری است .

(مونثانو و گراسیانو بیرون میروند .)

اتللو

دیگر دلیری هم در من نمانده است . هر تازه از راه
رسیده ای می تواند شمشیر از دستم بگیرد . ولی ، پس از
مرگ درستی و پاکی چه لازم است که شرف و مردانگی
زنده باشد ؟ بگذار همه باهم از دست برود .

امیلیا

بانوی من ، چه تعبیری داشت آن سرود تو ! گوش کن
آیامی توانی بشنوی ؟ من بسان قوبا نغمه موسیقی جان
می سپارم : « دروغ سایه بید و سرود بید ! »

مغربی ، ای مغربی سنگدل ! او پاکدامن بود . ترا
دوست می داشت . خدا کند که روحم از این سخن راست
رستگار گردد ! می میرم ، و دل و زبانم یکی است .

(میمیرد .)

اتللو

من در این اطاق سلاح دیگری دارم ، - شمشیری
اندلسی که در رودخانه یخبندان آبش داده اند . ها !
یافتمش . عمو جان ، من باید بیرون بروم .

گراسیانو

(از پشت در) دست زدن به چنین کاری بر تو گران خواهد

افتاد. سلاحی به کف ندازی و ناچار باید سرفروذ آری.

پس، بدرون بیا، با تو سخنی دارم. و گرنه، با همه بی سلاحی، بر تو حمله ور خواهم شد.

(گراسیانو بدرون میاید.)

اتللو

چه میخواهی؟

نگاه کنید! شمشیری به کف دارم. و هرگز شمشیری

از این بهتر زان هیچ سربازی را نسائیده است. به یاد

دارم که روزی با این بازوی کوچک و این شمشیر آبدار

از میان موانعی بیست بار استوارتر از شما راه به روی

خود باز کردم. ولی، آه! آلف، بیهوده می زنم. چه

کسی می تواند بر سر نوشت خود فرمان براند؟ آن

زمان گذشت. ازینرو، با آنکه مرا شمشیر به کف

می بینید، هراسی به خود راه ندهید. اینک پایان سفر

من و نهایت کار من است. این آخرین سامان دریا نوردی

من است. آیا از وحشت است که پس پس می روید؟

ترستان بی جاست. حتی اگر نئی برسینه اتللو حواله

دهند، عقب خواهد نشست. آخر، اتللو کجا برود؟...

دخترک بد اختر. آه! اینک چه منظره ای داری! همچون

پیراهنت رنگ پریده ای! آنگاه که در روز شمار به

یکدیگر برسیم، دیدار تو بدین گونه که اینک هستی،

روح مرا از آسمان فرو خواهد افکند و اهریمنان بر آن

گراسیانو

اتللو

چنگ خواهند انداخت : سردی ، سردی ! دختر من !
 همچون دامن پاک تو ! - اوه ! نفرین ، نفرین بر تو
 ای ناکس ! دور از لذت دیدار آسمانی او ، شما ، ای
 اهریمنان ، روح مرا با تازیانه شکنجه دهید ! در بادهای
 وزان آواره اش دارید ! در شعله های گوگرد بریانش
 کنید و در زرقنای دریاهاى آتش فرو برید ! آه ! دسدمونا !
 دسدمونا ! مرده ای ! اوه ! هو ! هو !

لودوویکو و مونتانو ، با تفاق کاسیوکه او را بر مژدلی حمل
 می کنند ، و نیز چند افسر که پاگو را اسیر کرده اند وارد
 میشوند .

کجاست آن مرد سنگین دل بد بخت ؟

لودوویکو

که زمانی اتللو نام داشت ؟ منم ، اینجا .

اتللو

و آن افعی بدنهاد کجاست ؟ بیاریدش .

لودوویکو

به پاهایش چشم می دوزم . وای ، این هم افسانه ای بیش
 نیست . براستی ، اگر شیطان باشی ، نمی توانمت
 کشت .

اتللو

(زخمی بر پاگو می زند .)

شمشیر از کفش بیرون کنید .

لودوویکو

به خونم کشید ، آقا ! اما کشته نشدم .

پاگو

تأسی از آن ندارم . می خواهم زنده بمانی ، چه ، بمقیده
 من مرگ برای تو سعادت است .

اتللو

لودوویکو و توای اتللو ، که در گذشته چندان خوب بودی ،

چگونه در دام مکر این ناکس ملعون افتادی ؟ چه

می توان در باره ات گفت ؟

خوب ، هر چه بخواهید : مثلاً قاتلی شرافتمند . چه ،

هیچ کاری به کینه توزی نکردم ؛ بلکه همه از بهر شرف

بود .

این بد نهاد به پاره ای از جنایات خود اعتراف کرده

است . آیا شما او برای مرگ کاسیو با هم تباری کرده

بودید ؟

بلی .

سردار عزیز ، من که هرگز بدی در حق شما نکرده

بودم .

باور می کنم و از شما پوزش می طلبم . خواهش دارم ،

از این اهرمن زاده بپرسید برای چه تن و جان مرا

بدین گونه در دام کشید ؟

از من چیزی نپرسید . آنچه دانستنی بود می دانید : از

این پس دیگر يك کلمه بر زبان نخواهم آورد .

چه ! حتی برای استغفار به درگاه خدا ؟

شکنجه دهانتان را باز خواهد کرد .

ها ، همان بهتر که چیزی نگویی .

آقا ، شما اینك پی خواهید برد کار از چه قرار بوده

است . چه ، گمان می کنم که نمی دانید . اینك نامه ای

که در جیب رودریگو، مردی که کشته شده است یافته اند؛
و این هم نامه دیگر. از نامه نخست برمی آید که مرگ
کاسیو میبایست بدست رودریگو صورت گیرد.

اوه! نامرد!

اتللو

این قدر کافر کیش! این قدر ناپاک!

کاسیو

این هم نامه سرزنش آمیز دیگری که باز در جیب او
یافته اند. چنین می نماید که رودریگو می خواسته است
آنها برای این نامرد ملعون بفرستد؛ اما، ظاهراً،
در این میان وی سر می رسد و او را مجاب می سازد.

لودویکو

اوه! راهزن زیانکار! - خوب، شما، کاسیو، چگونه
بر آن دستان که از آن زنم بود دست یافتید؟

اتللو

من آنها را در اطاقم پیدا کردم. و او خود دمی پیش اقرار
کرد که آنها به منظور خاصی بدانجا افکند و بدانگونه
که دلخواه او بود به مقصود هم رسید.

کاسیو

اوه! دیوانه! دیوانه! دیوانه!

اتللو

از آن گذشته، رودریگو در نامه خود یا گو را سرزنش
می کند که چگونه او را بر آن داشت تا در آن شب
نگهبانی بامن به ستیزه برخیزد؛ و این همان است که
بهانه شد تا من مقام خود را از دست بدهم. و این رودریگو،
پس از آنکه یکچند گمان می رفت که مرده باشد، دمی
پیش به سخن در آمد و گفت که یا گو او را به کمین
نشانده، و همان یا گو بود که کار او را ساخت.

کاسیو

(به اتللو) شما از فرماندهی و اختیارات خود معزول هستید . باید این اطاق را ترك كنید و با ما بیایید . از این پس کاسیو در قبرس فرمان خواهد راند . اما این ناکس ، اگر شكنجهٔ ماهرانه‌ای باشد که با آن بتوان مدت‌ها او را در غذایی سخت نگه‌داشت ، البته دربارهٔ او کوتاهی نشود . خود شاهم ، تا زمانی که چگونگی تقصیرتان بر دولت و نیز معلوم گردد، زندانی خواهید بود . دیگر بیریدش .

نه ، آهسته تر ! پیش از آنکه بروید، يك دو کلمه سخن دارم . من خدماتی به دوات کرده‌ام . همه می‌دانند ؛ و بیش از این چیزی نمی‌گویم . اما از شما توقع دارم در نامه‌های خود ، هنگام گزارش این وقایع ناگوار ، از من چنانکه هستم سخن بگوئید. نه از بار گناهم بکاهید ، نه از سربد خواهی چیزی بر آن بیفزائید . بر شماست که از من چون مردی سخن برانید که نا بخردانه ولی بیش از اندازه دوست می‌داشت ؛ مردی که بآسانی دچار حسد نمی‌شد ، اما همینکه بدین راهش کشاندند سراسیمه گشت و به افراط گرائید ؛ مردی که دستش بسان آن هندوی فرومایه مرواریدی را که به همهٔ آل و تبارش می‌ارزید بدور انداخت ؛ مردی که هر چند عادت به گریستن نداشت ، اینك از چشمان زبون گشته‌اش بیش

از آن اشك می ریزد كه صمغ شفا بخش از درختان عربستان ، این همه را شما بنویسید ، و از آن گذشته بگوئید كه يك بار در حلب ، هنگامی كه يك ترك زشتخوی عمامه بسر مردی و نیزی را می زد و به دولت ناسزا می گفت ، من گریبان آن سگ مختون را گرفتم و بدین سان ضربتی بر او زدم .

(با خنجر ضربتی به خود می زند .)

اوه ، چه ماجرای خونی !
گفته هایمان همه بر باد شد و رفت .
پیش از آن كه ترا بكشم بوسیدمت . راهی جز این نداشتم

لودوویکو

گراسیانو

اتللو

(برنش دسدموتا می افتد .)

كه هنگام كشتن خویش باز ترا ببوسم و جان بسپارم ،
(می میرد .)

من از همین بیم داشتم ، اما گمان می کردم كه با وی سلاح نیست . چه ، براستی دلاور بود .

(به یاگو) ای سگ درنده خو ، كه همچون اضطراب و قحطی و دریا رحمی به دل نداری ! بر این بستر و بار اندوه زای آن بنگر . این همه كار تو است . چشم را دیدار آن چون زهر است ؛ پوشانیدش . گراسیانو ، شما خانه و دارائی مغربی را بدست گیرید ؛ چه ، بحكم

كاسیو

لودوویکو

ارث به شمای رسد . و بر شماست ، جناب فرماندار ، که
این نامرد دوزخی را به سزای خود برسانید و وقت و
محل و نوع شکنجه اش را مقرر دارید . او ! بر عذابش
بیفزائید . من هم اینک بر کشتی می نشینم و با دلی
اندوهناک می روم تا این حادثه جانگذا را به سزاگزارش
دهم .

(بیرون می روند .)

پایان